

من یک ماه  
آمده ام به دانش آموزانم  
پیاموزم که هر قفسی است!

# از آموزش آنلاین تا مدرسه آنلاین



میزگرد همسندگی پهنای کمیته‌ی غیبی نسوان



از آموزش آشنائیت  
تا مدرسه نئولیت

میزگرد هسته‌ی پسنای کمپته‌ی غیبی نسوان

**اشاره:** چند ماه پیش و در جریان بحث‌های داخلی هسته‌ی یسنا به این نتیجه رسیدیم که آنچه عموم معلمان مبارز و مترقی تحت‌عنوان «آموزش آلترناتیو» از آن یاد می‌کنند، هم به لحاظ نظری و هم در حیطه‌ی عمل با ابهامات و دشواری‌هایی روبروست. بنابراین تصمیم گرفتیم از برخی معلمان زن\* دعوت کنیم تا در میزگردی با نمایندگان هسته‌ی ما شرکت کرده و این مسائل را به بحث بگذارند. طبیعتاً به دلیل محدودیت‌های مبارزه‌ی مخفی امکان دعوتی علنی و عمومی را نداشتیم، اما اعتقاد داریم حتماً معلمان زیادی هستند که حضور آنها در چنین جلساتی می‌تواند مفید باشد، یک تجربه‌ی جمعی را غنا ببخشد و به یافتن افق‌های و مسیرهای مشترک یاری برساند. در این میزگرد سه معلم قراردادی شاغل در مدارس خصوصی و یک معلم استخدامی شاغل در مدرسه‌ای دولتی شرکت کردند، که برخی از آنها عضو هسته‌ی یسنا و برخی مهمان میزگرد بودند. از رفیق مورد اعتمادی نیز خواستیم این میزگرد را اداره کند. روشن است که اسامی انتخاب‌شده برای شرکت‌کنندگان در میزگرد اسامی مستعار است و بخشی از گفتگوهای ثبت‌شده در میزگرد بنا به دلایل امنیتی و برای حفظ امنیت حاضران، حذف شده و منتشر نمی‌شود. امیدواریم در جلسات احتمالی آینده بتوانیم شاهد مشارکت و حضور تعداد بیشتری از معلمان باشیم و به سهم خودمان قدم کوچکی در راستای سازمان‌یابی مبارزاتی معلمان زن\* به‌طور خاص و تمامی معلمان مدارس گوناگون به‌طور عام برداریم.

خرداد ۱۴۰۴ | [فایل ورد](#)

## جلسه‌ی اول:

**پروانه:** به عنوان طرح بحث می‌خواهیم ببینیم که چگونه می‌شود آموزش آلترناتیو را تعریف کرد؟ و آیا می‌توان در همه‌ی مدارس چنین آموزشی را اجرا و پیاده کرد یا ما فقط در مورد مدارس خاصی صحبت می‌کنیم؟

**نهال:** در تکمیل حرف پروانه باید بگویم ما درباره‌ی سیستم آموزش و پرورش معتقدیم که شیوه و محتوایی که به بچه‌ها آموزش داده می‌شود، از کتب درسی گرفته تا نحوه‌ی مواجهه‌ی معلم‌ها با دانش‌آموزان و روش و متدهای تدریس، آن شکل از آموزش و پرورش که باید برای بچه اتفاق بیفتد را عملاً ملغی می‌کند. در واقع انگار آموزش و پرورش تا سال‌های بسیار زیادی، سوژه‌های تحت انقیاد یک سیستم بسیار سرکوب‌کننده‌ی یک مدرسه را تولید می‌کرد و دانش‌آموزان قرار بود سوژه‌هایی مطیع قانون، فرمان‌بردار و منظم باشند؛ اما از یک‌جایی، دیگر آن شکل از سرکوب‌گری مدارس در این سیستم به واسطه‌ی تغییرات اجتماعی، کمتر شد یا تغییر شکل داد و این امر را ما در یک‌سری از مدارس خصوصی به‌طور جدی می‌بینیم. در واقع تغییر شیوه‌ی تدریس اینگونه اتفاق افتاد که ما از شکلی از آموزش رایگان و دولتی به سمت استقرار آموزش خصوصی و غیرانتفاعی حرکت کردیم. مردم پول دادند و در ازای هزینه‌ای که می‌کردند احتمالاً توقعشان بیشتر شده بود و در مقابل شیوه‌ی پیشین می‌ایستادند. بخشی دیگر هم باز می‌گشت به تغییرات اجتماعی‌ای که اتفاق افتاده بود و ما عملاً با نسلی مواجه بودیم که دیگر آن شیوه‌ی تدریس روی او کار نمی‌کرد. اما ما همچنان در مدارس می‌بینیم که اگرچه آن شکل از سرکوب‌گری مدارس یا تلاش مدارس برای تولید سوژه‌های سرکوب‌شده وجود ندارد، اما آموزش‌رهایی‌بخش هم چندان اتفاق نمی‌افتد. من خودم به عنوان معلم مدرسه‌ی غیرانتفاعی تلاش کردم که چه در شیوه و چه در محتوای درسی که ارائه می‌کنم، از شکلی از آموزش آلترناتیو استفاده کنم، که این موضوع من را در طول سال‌های تدریس با چالش‌های زیادی مواجه کرده است. این که اولاً آموزش آلترناتیو چیست و دو این که آیا این مختص مدرسه‌ی غیرانتفاعی است که حدی از فاصله‌گذاری را با آموزش رسمی وزارت آموزش و پرورش رعایت کرده است؟ آیا اصلاً من می‌توانم این را در مدارس دولتی اجرا کنم یا خیر؟ و همه‌ی مباحثی که حول آموزش‌رهایی‌بخش و آلترناتیو مطرح است. این میزگرد بیشتر حول این موضوع شکل گرفته که وقتی از آموزش جایگزین و آلترناتیو حرف می‌زنیم، آیا بین خود ما درک نسبی مشترکی وجود دارد؟ اگر این درک مشترک وجود دارد آن چیست و آیا امکان اجرا شدن آن به صورت عمومی و سراسری وجود دارد؟ چالش‌هایی که پیش روی معلم مدرسه‌ی خصوصی و معلم مدرسه‌ی دولتی است چیست؟

**هدیه:** من می‌خواستم اضافه کنم که خود مدارس انتفاعی هم در ساختار خودشان یک سلسله‌مراتبی دارند. این‌طور که یک‌سری مدارس هستند که از طرف خود مسئولینِ نقدا دارای پست و مقام و یا افرادی که قبلاً در وزارت آموزش و پرورش بودند، تاسیس شده‌اند. این مدارس عموماً در همه‌چیز قوانین مخصوص خود را دارند؛ از نرخ شهریه گرفته تا شیوه‌ی تدریس و کلاس‌های فوق برنامه و غیره. یعنی کاملاً سیستمی جدا برای خود دارند و عملاً نظارتی روی آنها نیست. از طرفی دیگر، مدارس غیرانتفاعی دیگری برای طبقه‌ی متوسطی است که به زور تلاش می‌کند خودش را بالا بکشد و فرزندش بتواند در یک مدرسه‌ی باکیفیت‌تر ثبت‌نام کند. این مدارس شاید

پولی باشد و یک‌سری امکانات داشته باشد، ولی در خیلی موارد دیگر، به نظر من فرق زیادی با مدارس دولتی ندارد. یعنی یک‌سری بخشنامه‌ها ابلاغ می‌شود که خیلی از مدارس غیرانتفاعی اصلاً به آن اهمیت نمی‌دهند، ولی بسیاری دیگر مجبور هستند مو به مو آن را انجام بدهند چون می‌دانند از طرف آموزش و پرورش مواخذه خواهند شد. منظورم این است اگر درباره‌ی مدارس غیرانتفاعی صحبت می‌کنیم، باید این چنددستگی خودشان را هم در نظر بگیریم.

**نهال:** در ادامه‌ی صحبت هدیه باید بگویم که دقت و نکته‌ی بسیار درستی است. چون مدارس غیرانتفاعی هم یک‌دست نیستند. بسیاری از مدارس غیرانتفاعی هستند که صرفاً خصوصی شده‌اند و پول می‌گیرند ولی در بسیاری از زمینه‌ها همچنان تابع آموزش و پرورش هستند. انگار در مدارس غیرانتفاعی هم این‌که چقدر بُرش دارد و اصطلاحاً خرش می‌رود، برای داشتن آزادی عمل اهمیت دارد. اگر بخواهد یک‌سری کارهایی را بکند که در مقابل آموزش و پرورش بایستد یا دورش بزند و یا بخواهد سیستم خودش را پیش ببرد و از خطوط قرمز فاصله بگیرد، به این امر بستگی دارد. بنابراین این یک‌دستی در مدارس غیرانتفاعی هم وجود ندارد.

**پروانه:** من فکر می‌کنم بخشی از این موضوع به همان پولی بازمی‌گردد که مدرسه به آموزش و پرورش می‌دهد. این امر خیلی علنی نیست ولی متوجه می‌شویم که یک بده‌بستان مالی بین بعضی از مدارس برود و مطرح با آموزش و پرورش وجود دارد که این مدارس راحت‌تر می‌توانند در برخی مسائل آموزش و پرورش را دور بزنند.

**فهیمة:** من برای توضیح به آدمی که لزوماً مثل شما در جریان ریز این مسائلی که مطرح کردید نیست، می‌پرسم. وقتی از «وابستگی» می‌گوییم، ما مدرسی داریم که به قول هدیه مسئولین سابق و لاحق حکومتی یا آموزش و پرورش تاسیس کرده‌اند. مثلاً مدرسه‌ای که چند سال پیش سر و صدا هم کرد و وابسته به حدادعادل است؛ یک‌سری مدرسه‌ی خصوصی هم داریم مثل «مدارس سبز» که در نهایت تعطیل شدند و بنیان‌گذار آن هم آدمی نبود که قبلاً حکومتی باشد. این تفکیکی که شما از آن صحبت می‌کنید از این دسته است؟

**نهال:** درباره‌ی مدارس غیرانتفاعی، ما یک تیپ مدرسی داریم که همان‌طور که اشاره کردی مثل «فرهنگ» حدادعادل، مثل «تزکیه»‌ی شجاعی، یا مثلاً «رفاه»، «ابرار» و غیره. این‌ها مجموعه‌ای از مدارس هستند که اساساً به پشتوانه‌ی بنیان‌گذارانشان تیپ مدارس مذهبی غیرانتفاعی محسوب می‌شوند. مثل مدارس پسرانه‌ی «نیکان» و «مفید» و «علوی». این‌ها مدرسی هستند که اساساً برای بچه‌های ورزا و ازما به‌تران یا کسانی که در حاکمیت یک شغلی دارند تاسیس شده‌اند. این‌ها با این ایده بنیان‌گذاری شد که ما باید مدرسی بسازیم چون بچه‌های ما باید آموزش‌های مذهبی را درست دریافت کنند. این‌ها به لحاظ آموزشی هم تا یک‌زمانی خیلی خوب بود و هنوز هم بسیاری‌شان خوب هستند و به لحاظ پرورشی در واقع می‌خواست انسان مذهبی تراز جمهوری اسلامی تولید کند. یک مدارس غیرانتفاعی دیگری هم داریم که اساساً متفاوت با این تیپ است. به لحاظ مذهبی اتفاقاً اصلاً مدارس مذهبی‌ای محسوب نمی‌شوند؛ مثل تیپ مدرسی که زیر نظر دکتر ذاکر است و یا «هوش سفید» و غیره. یک آدم‌هایی مجموعه‌هایی از این مدارس غیرانتفاعی درست کردند و دقیق نمی‌دانم اما انگار یک بده‌بستان مالی یا ارتباطاتی با حکومت دارند. این‌ها هم تپی از مدارس هستند و کارهای دیگری هم می‌کنند. یک مدارس

غیرانتفاعی عادی‌تری هم داریم، «عادی» را در گیومه می‌گذارم، این‌ها اگرچه شهریه‌هایشان فاصله‌ی نجومی با مدارس دولتی دارد، اما به همان اندازه فاصله‌ای هم با تیپ مدارس غیرانتفاعی «خاص» دارند. یعنی مدارس غیرانتفاعی معمولی‌تری هستند. در این مدارس هم پول پرداخت می‌شود ولی به لحاظ کیفیت آموزشی هم شاید چندان مدارس بالایی محسوب نمی‌شوند. تیپ مدارس «طبیعت» هم شکل خاصی دارد. مدارس «طبیعت» بسته شد ولی به شکل دیگری از درون گروه‌های مذهبی بازسازی شد. یعنی یک تیپ از گروه‌های مذهبی نزدیک به حاکمیت آن شکل از آموزش مدارس «طبیعت»، یعنی شکلی از آموزش در محیط باز، کمپ‌گردی، طبیعت‌گردی و غیره را برای بچه‌های خاص خودشان راه انداختند. در واقع آن ایده را گرفتند اما خودشان متولی انجامش شدند و طبعاً این مدارس مثل مدارس «طبیعت» بسته نمی‌شوند.

**فهمیه:** ولی من یادم است وقتی سر مدرسه‌ی حدادعادل بحثی در فضای عمومی شکل گرفت، یک‌سری از دانش‌آموخته‌های آن مدرسه در دفاع از مدرسه بیانیه‌ی جمعی دادند و این‌ها لزوماً همه‌شان بچه‌ی وزیر و حکومتی و غیره نبودند. البته طبعاً آن‌ها هم بودند ولی فقط آن‌ها نبودند. منظورم این است که به‌رغم آن هدف اولیه که توضیح دادی، به هر حال اصلی‌ترین منطق سرمایه، سود است و شاید اتفاقی که با آن مواجه شدیم به این دلیل است. یعنی با وجود هدف اولیه، در نهایت در این مدارس رو به بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار هم به مرور زمان گشوده شد که فرزندان آنان هم بتوانند وارد آنجا شده و از شکلی از آموزش بهره‌مند شوند. آیا درک من درست است؟

**نهال:** من قبل‌تر هم گفتم که با چنین ایده‌ای بنیان‌گذاری شد، اما آیا بر آن ایده باقی ماند؟ نه! نتوانست فقط چنین آدم‌هایی را ثبت‌نام کند یا حتی صرفاً چنین آدم‌هایی را پرورش بدهد. اگر فارغ‌التحصیلان آن مجموعه را نگاه کنی از بچه‌های وزیر و وکیل و استاندار بودند ولی از بچه‌های معمولی‌تر طبقه‌ی متوسطی هم بودند که می‌توانستند آن شهریه را بدهند. یعنی با این ایده بنیان‌گذاری شد اما به هر حال بنیان منطقی تأسیس مدارس غیرانتفاعی سود است که اتفاقاً سود کمی هم نیست و سود کلانی محسوب می‌شود. خانواده‌ها حتی کلیه‌شان را هم شده می‌فروشند که خرج آموزش بچه بکنند. حداقل در ایران چنین وضعیتی است. بنابراین چیزی که می‌گویی درست است و نمونه‌اش مدرسه‌ی علوم انسانی شرف‌الدین است که در سال‌های اخیر درست شد و اتفاقاً از طیف‌های وسیعی دعوت کردند. من یادم است آدم‌هایی مثل سارا شریعتی هم رفتند و در این مدرسه درباره‌ی موضوعاتی مثل جامعه‌شناسی و دین سخنرانی کردند. در اقتصاد هم همین‌طور و از گروه‌های مختلفی دعوت کردند. به شکلی این تیپ‌هایی که ایده‌ی «کرسی آزاداندیشی» دارند که باید علوم انسانی اینگونه باشد، به مدرسه‌ی شرف‌الدین آمدند ولی خروجی‌هایشان هم لزوماً انسان تراز جمهوری اسلامی نشد و نتوانستند در آن ایده باقی بمانند.

**فهمیه:** اگر بخواهیم با توجه به روندی که توضیح دادید، به تناقض دیگری اشاره کنیم، این است که به‌رغم تفکیکی که هدیه به آن اشاره کرد، در واقع داریم درباره‌ی مدارس صحبت می‌کنیم که فرزندان طبقات خاصی به آن دسترسی دارند. حالا آن طبقه در آن تفکیک یک گستردگی‌ای هم دارد؛ هم صاحبان سرمایه هستند و هم

لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط و به زور شاید برخی لایه‌های میانی هم بتوانند با قرض و وام فرزندانشان را در این مدارس ثبت‌نام کنند. سوالی که حول آموزش آلترناتیو و رهایی‌بخش مطرح می‌شود این است که چقدر فرزندان این طبقات که امکان این را دارند که در این مدارس در معرض آموزش آلترناتیو قرار بگیرند، اصلاً نیاز دارند که در معرض این آموزش قرار بگیرند و در نهایت بنا به تجربه‌ی خود شما مابه‌ازای مادی این امر چه بوده؟ در واقع بخشی از آموزش آلترناتیو به این معناست که تو به شکلی با شیوه‌های آلترناتیو، «حق» و «مسئولیت» را در کلاس به دانش‌آموز آموزش بدهی. سوال این است که فرزندان این طبقات آیا اساساً نیاز دارند که در معرض این شکل از آموزش قرار بگیرند یا آن‌ها پیشاپیش به واسطه‌ی جایگاه طبقاتی‌شان با مقوله‌ی حق به لحاظ طبقاتی آشنا هستند؟ به این دلیل که جایگاه طبقاتی با خودش یک قدرتی می‌آورد و اغلب این دانش‌آموزان نه تنها خودشان را مالک مدرسه، بلکه مالک معلم هم می‌دانند. به این معنا با مقوله‌ی حق حتی به شکل وارونه‌ای آشنا هستند. در مقابل، اساساً مابه‌ازای مادی مقوله‌ی مسئولیت برای کسی که در چنین جایگاه طبقاتی با چنین فهمی از حق مستقر است، چه خواهد بود؟

**پروانه:** من فکر می‌کنم که اتفاقاً همین موضوع که آن‌ها در طبقه‌ای هستند که پیشاپیش خودشان را در همه‌چیز محق می‌دانند، نشان‌دهنده‌ی این است که چقدر این آموزش برایشان لازم است. این‌که یاد بگیرند همه‌ی انسان‌ها «حق» دارند. وقتی از آموزش آلترناتیو حرف می‌زنیم و سرفصلش موضوع حق و مسئولیت است، قرار نیست که در آن دانش‌آموز متوجه شود که لزوماً خودش حقوقی دارد، بلکه قرار است یاد بگیرد که دیگران هم حقوقی دارند و فقط خودش محق نیست. درباره‌ی مسئولیت هم خیلی احساس امیدواری نمی‌کنم چون دست‌کم بنا به تجربه‌ی خودم، خیلی از این بچه‌های طبقات اقتصادی بالا، در نهایت شهروندانی هستند که قصد مهاجرت دارند. مطمئن نیستم که چنین طرح درسی چقدر می‌تواند بر آنان تاثیرگذاری داشته باشد، ولی قطعاً یک‌جایی هم وادار به فکر کردن می‌شوند. خیلی‌وقت‌ها بچه‌ها می‌گویند این موضوع را درون خانواده‌هایمان بردیم و درباره‌اش حرف زدیم و به آن فکر کردیم. ولی در کنار این موضوع، وقتی از آموزش آلترناتیو حرف می‌زنیم، باید حواسمان باشد که وقتی بچه بعد از زمان مدرسه از مدرسه خارج می‌شود و دوباره به همان خانواده و جامعه و آموزشی که با آن بزرگ شده بازمی‌گردد، سوال پیش می‌آید که اصلاً این آموزش و کلاس درس چقدر قدرت دارد که روی این بچه اثر بگذارد. من تجربه‌ی این را هم داشتم که با بچه‌هایی از طبقه‌ی اقتصادی بالا، یک ماه طرح درس کلاس را راجع به حق و مسئولیت گذاشتم و با دانش‌آموزان درباره‌ی کودکان آسیب‌پذیر کار کردم که یکی از گروه‌های کودکان آسیب‌پذیر، کودکان کار بود. در پایان، بعد از یک ماه دانش‌آموز گفت این موضوع را درون خانواده بردم و در موردش مفصل صحبت کردیم ولی در نهایت پدرم قانعم کرد که این کودکان کار مثلاً دست‌نشانده‌ی یک‌سری هستند که می‌خواهند کاسبی کنند. یعنی بعد از یک ماه آموزش، همان تصویر کلیشه‌ای را از خانواده گرفت و آورد سر کلاس و می‌گفت من فکر می‌کنم روایت پدرم درست است. بنابراین نمی‌دانم چقدر یک کلاس درس می‌تواند قدرت داشته باشد. این سوالی است که در این سال‌هایی که در حال کار هستم پیوسته پررنگ‌تر می‌شود. **نهای:** در ادامه‌ی حرف پروانه می‌خواهم چیزی را بگویم. وقتی تو در مدرسه‌ی غیرانتفاعی کار می‌کنی، همواره

این چالش وجود دارد که این بچه‌ها نهایتاً از ایران می‌روند، از همین حالا برخی‌شان پاسپورت خارجی دارند، و یا خانواده استرس جنگ برای بچه را اینگونه آرام می‌کند که اگر اتفاقی افتاد به سرعت پروازها بسته نمی‌شود و ما می‌توانیم برویم. برای من هم این سوال وجود دارد که این طبقه‌ای که به فکر رفتن از ایران است، اساساً حس مسئولیتش نسبت به منطقه‌ی سرزمینی و آدم‌های آن جامعه چقدر پررنگ هست یا نیست، این آموزش چقدر می‌تواند روی او تاثیر بگذارد. و این که مخصوصاً درباره‌ی مقاطعی مثل دبستان، توی معلم هر چقدر هم که تاثیر داشته باشی باز خانواده تاثیر بیشتری دارد. ولی این ماجرا در مقاطع بالاتر و متوسطه اینگونه نیست. یعنی زمانی که تو با نوجوانی کار می‌کنی که اتفاقاً عصیانگر است، از خانواده‌اش بریده و دنبال موضوعی است که جلوی خانواده قد علم کند، می‌بینی شکاف‌هایی که در ذهن آن نوجوان می‌اندازی، نه تنها دریافتش می‌کند، بلکه شبیه به رانه‌ای عمل می‌کند که به پیش برود و بخواند. تجربه‌ی من درباره‌ی مقاطع بالاتر این است که ما، یعنی معلم و مدرسه خیلی تاثیرگذاریم. درباره‌ی سوال فهمیده، این چالشی است که خود من هم دارم. برای من این اتفاق افتاد که وقتی یک بار به جای یکی از دوستانم رفتم مدرسه‌ی دولتی‌ای در جنوب شهر درس بدهم، با توجه به طرح درسی که خودم عنوان آلترناتیو روی آن می‌گذارم، تصمیم گرفتم از موضوع حق و مسئولیت شروع کنم. از بچه‌ها پرسیدم که شما چه حقی بر جامعه و شهر دارید و در مقابل چه مسئولیتی در قبالش دارید؟ بچه‌ها این‌طور بودند که اصلاً چه می‌گویی؟ چه حق و حقوق و مسئولیتی؟ مگر ما چه می‌گیریم که در ازای آن چیزی بدهیم؟ من با آن بچه‌ها ممتد کار نکردم ولی در همان یک جلسه دیدم که چه شکاف عظیمی بین آن چیزی که من سر کلاس مطرح می‌کنم و فکر می‌کنم که موضوع جالبی برای فکر کردن است، با چیزی که تجربه‌ی زیسته‌ی بچه‌هاست و در حال زندگی کردن آن هستند، وجود دارد. گویی حرف‌های من برای بچه‌ها فانتزی و از سر شکم‌سیری به نظر می‌آمد. بچه‌ها می‌گفتند ما داریم می‌آییم مدرسه که یک دیپلمی بگیریم و برویم. ما تهش می‌خواهیم آرایشگر شویم. وقتی درباره‌ی حق و مسئولیت حرف می‌زدیم در نهایت می‌گفتند ما می‌خواهیم پول دربیاوریم و در این منطقه زندگی نکنیم. یعنی دغدغه‌ی بچه شکلی از تحرک طبقاتی بود و می‌دانستند سهمی از ورود به دانشگاه ندارند که به این واسطه تحرک طبقاتی را تجربه کنند. بنابراین از ابتدا فکر می‌کردند این بازار کار است که برایشان تحرک طبقاتی به همراه می‌آورد. اصلاً برایشان آموزش و رفتن به دانشگاه پیشاپیش ملغی بود و می‌گفتند ما که سهمی نداریم. در نتایج کنکور هم می‌بینیم که آنها واقعا سهمی در پذیرفته شدن از طریق کنکور ندارند. این فروختن صندلی و تغییر نسبت بین روزانه و شبانه و این حجم از پردیس پولی هم همه‌چیز را وحشتناک‌تر می‌کند. بنابراین این برای من هنوز هم سوالی جدی است اما اخیراً با یکی از دوستانم که تجربه‌ی تدریس در مدرسه‌ی دولتی داشته حرف می‌زدیم، گفت این ناامیدی را من خودم هم در فضا احساس می‌کردم، ولی در آن کلاس یک شاگرد داشتم که هنوز هم با همان یک شاگرد در ارتباطم و دانشگاه قبول شد و مهاجرت کرد و الان هم در حوزه‌ی آموزش کار می‌کند. آن دانش‌آموز به دوست من می‌گفت من همیشه مدیون آن کلاس هستم که من را به فکر فرو برد و به این واسطه شروع به فکر کردن و مطالعه کردم. شاید این نوع دستاوردی که در مدارس با آموزش منسجم و فراگیر با یک الگو پیاده می‌شود را در مدارس دولتی نداشته باشیم، اما اگر همان

یک نفر هم از دل آن مدرسه‌ی دولتی برایش اتفاقی بیافتند هم به نظر من یک دستاورد است. اما آیا آموزش حق و مسئولیت به طبقات فرادست باعث می‌شود که در کنار قدرت اقتصادی به قدرت سخن و اندیشه هم مجهز بشوند و دیگر خودشان را کاملاً محق بدانند و اصطلاحاً خدا را هم بنده نباشند؟ اگر این آموزش درست اتفاق نیفتند بله و ما به بی‌راهه می‌رویم. اما اگر در کنار حق، بتوانیم وجوه دیگری از مسئولیت‌پذیری را هم یاد بدهیم، در کنار سرفصل‌ها مفهوم نابرابری را هم یاد بدهیم و به آنان نشان بدهیم که شما چطور ذی‌نفعان و برخوردارانی هستید و در نقطه‌ای ایستاده‌اید که ده پله از نقطه‌ی شروع سایر دانش‌آموزان جلوتر است، پس موفقیت‌های تو لزوماً دستاورد تلاش فردی تو نیست، آنگاه شاید قضیه متفاوت بشود. در واقع اگر بشود این را به بچه‌های طبقات فرداست یاد داد، شاید نگاه آن‌ها را نسبت به بسیاری از موضوعات فروتنانه‌تر و همدلانه‌تر بکند.

**پروانه:** من هم تجربه‌ای مشابه نهال داشتم. دو جلسه کلاسی در مدرسه‌ی دولتی‌ای پایین‌تر از میدان آزادی داشتم که وقتی از حق و مسئولیت حرف زدیم، یکی از بچه‌ها می‌گفت که من در مورد کوتاهی مو و برداشتن سبیل هم حقی ندارم و مردان خانواده، یعنی پدر و برادرم این اجازه را نمی‌دهند. وقتی از این نوع آموزش صحبت می‌کنی بچه با این مواجه می‌شود که کدام حق؟ کدام حق اجتماعی وقتی در مورد این موضوع ابتدایی و شخصی هم حقی ندارم. موضوع دیگر این‌که من با نهال موافقم که تاثیر آموزش آلترناتیو بر بچه‌های مقاطع بالاتر و نوجوانان بیشتر است ولی در مورد همین تاثیر هم مدرسه به مدرسه شرایط تغییر می‌کند. تجربه‌ی من این است که از جهاتی در مقطع دبستان دست بازتری در آموزش آلترناتیو داشتم. نه از این جهت که بچه‌ها تاثیرپذیرتر بودند، از این جهت که می‌توانم طرح درسی بنویسم و اجرایش کنم. بارها در مقاطع بالاتر، مثلاً متوسطه‌ی اول، از طرف معاون آموزشی به من تذکر داده شده که روی کتاب درس بده، امتحانت را بگیر، از بچه‌ها پرسش کلاسی بکن و وارد حیطه‌های «آموزش» و «پرورش» نشو. خصوصاً مدارس غیرانتفاعی‌ای که از والدین پول گرفته‌اند تا بچه درس‌خوان‌تر باشد و احتمال قبولی بچه را در کنکور بالا ببرند. به همین دلیل اگر در دبستان دروسی مثل مهارت‌های اجتماعی، فلسفه برای کودکان و چیزهایی از این دست داریم و برایش کلاس تعریف شده، در متوسطه‌ی یک و دو این کلاس‌های فوق‌برنامه به ریاضی و فیزیک پیشرفته اختصاص داده می‌شود. پس دست‌کم بنا به تجربه‌ی خودم، در مقاطع بالاتر زمان و فضای طرح مباحث ذیل آموزش آلترناتیو را نداری. مثلاً از درس مطالعات اجتماعی من می‌توانم این استفاده را ببرم که یک‌سری مهارت‌های اجتماعی و آموزش آلترناتیو را هم به بچه‌ها بیاموزم اما حتی در این درس هم در نهایت به من می‌گویند نمره‌ات کو؟ پرسش کلاسی هفتگی‌ات کو؟

**هدیه:** گفتیم بچه‌های مدرسه‌ی دولتی بیشتر دنبال این هستند که بتوانند راحت‌تر کار پیدا کنند و طبقه‌ی اقتصادی‌شان را تغییر بدهند و در نهایت امیدی برای درس و کنکور ندارد. این مسئله در مدارس غیرانتفاعی معمولی که قبلاً گفتم هم هست. وقتی مدرسه‌ای با موسسین خاص و شهریه‌ی عجیب و غریب تاسیس می‌شود، قطعاً رانت بیشتری در استخدام معلم خبره‌تر و ماهرتر دارد؛ حتی ممکن است معلمی که طراح سوالات آزمون‌های مختلف است در آن مدرسه باشد. به طبع بچه‌های آن مدرسه شانس قبولی بیشتری در دانشگاه دارند؛ چون جدا از این موارد می‌توانند برای خودشان معلم خصوصی بگیرند و آموزشگاه بروند. ولی این حس ناامیدی در بچه‌های

مدارس غیرانتفاعی معمولی‌تر هم موجود است. من دو سال پیش در همین مدارس شاگرد کلاس نهمی داشتم که ناخن‌کار بود و می‌گفت من بعد از مدرسه دو-سه ساعت و پنجشنبه و جمعه هم کلا در آرایشگاه کار می‌کنم. یا یک‌سری دیگر که صراحت عجیب و غریبی دارند، می‌گویند خانم خودت که اینقدر درس خواندی چه شدی که ما بخواهیم درس بخوانیم؟ می‌گویند فلانی بلاگر است و اینقدر پول درمی‌آورد. یا حتی مسئله‌ی خیلی عجیب‌تر دیگر که در حال بیشتر شدن هم است، اوایل من فکر می‌کردم به عنوان شوخی می‌گویند ولی بعد متوجه شدم که جدی است، راحت می‌گویند که ما دنبال شوهر یا دوست‌پسر پولدار می‌گردیم که خرچمان را بدهد و دانشگاه می‌خواهیم چه‌کار که این همه استرس دارد. یعنی این فشار اجتماعی و نابرابری به حدی زیاد شده که حتی طبقه‌ی متوسط هم به چیزی که دارد نمی‌تواند راضی باشد. از طرف دیگر هم می‌بیند که نمی‌تواند بالاتر برود و ترجیح می‌دهد که راه آسان را انتخاب کند. راه آسان هم برایشان دوست‌پسر یا شوهر پولدار است یا کاری است که راحت بتواند از آن پول در بیاورد؛ حالا چه بلاگری و چه آرایشگری.

**فهیمة:** اشاره‌ای که پروانه به مسئله‌ی کتاب‌محور و نمره‌محور بودن آموزش حتی در مدارس غیرانتفاعی کرد، باز هم سوالی را مطرح می‌کند. البته مثلاً دانش‌آموزان مدرسی که هدیه در مورد آن صحبت کرد تفاوت چشم‌گیری با دیگر موارد دارند. یعنی بخشی از طبقه‌ی متوسطی است که نه آنچنان دچار سقوط طبقاتی شده که در فلاکت زندگی کند و دسترسی به این آموزش نداشته باشد و نه آنچنان دارای سرمایه است که از جایگاه طبقاتی خودش اطمینان داشته باشد. ولی در مورد نوع دیگری که نهال و پروانه درباره‌اش صحبت کردند و همچنین تجربه‌ی کوتاه آنان از مدارس دولتی، این مسئله مطرح می‌شود که با این تناقض روبرو هستیم که وقتی شما آموزش آلترناتیو می‌دهید، یعنی با طرح درس آلترناتیو در کلاس آموزش می‌دهید، گویی این امکان برای دانش‌آموز موجود است که مثلاً در نهایت در آن روند عام آموزش که کتاب‌محور و نمره‌محور است هم مدارج ترقی را طی کند چون می‌تواند از منابع کمک‌آموزشی و معلم خصوصی و غیره بهره‌مند شود. در واقع این باعث می‌شود شما هم به عنوان معلم به‌رغم فشاری که مدیریت مدرسه بر شما وارد می‌کند، ولی فراغ‌بال و آسودگی خاطر بیشتری داشته باشید برای این‌که بتوانید طرح آموزش آلترناتیو را در آنجا اجرا کنید. یعنی طرح آموزش آلترناتیو شما در آن مدارس لزوماً به معنای این نیست که دانش‌آموز در آن روند اشتباه ولی موجود آموزشی کشور، که کتاب‌محور و نمره‌محور است، دچار عقب‌ماندگی آموزشی بشود. ولی شاید برای معلمی که در مدرسه‌ی دولتی تدریس می‌کند یا مدرسه‌ای شبیه مدرسی که هدیه توصیف کرد، این فراغ‌بال وجود نداشته باشد و تو دائم باید نگران این باشی که سیستم موجود این است و دانش‌آموز برای این‌که بتواند به مرحله‌ی بعدی برود، باید آخر سال این کتاب را بخواند و نمره را به دست بیاورد. این تناقض را چگونه می‌بینید؟

**نهال:** تناقض نیست. چالشی است پیش روی معلمی که می‌خواهد از شکلی از آموزش آلترناتیو دفاع کند و آن را پیش ببرد و در برابر ساختاری است که به هر حال ضد آلترناتیو محسوب می‌شود. چون در هر صورت آن بچه قرار است وارد کنکور بشود و همان کتاب و حفظیات را بخواند. به نظرم می‌توان این‌طور به این چالش پاسخ داد که ابتدا درباره‌ی این‌که آموزش آلترناتیو چیست حرف بزنیم. یعنی منظور از آموزش آلترناتیو چه در شیوه و متد

و چه در محتوا، چیست؟ مثلاً آیا نمی‌شود همان محتوای کتاب درسی را به شکل آلترناتیو ارائه داد؟ چون به جز متوسطه‌ی دوم، دیگر مقاطع تحصیلی درگیر کنکور نیستند و آن موارد آموزشی در کنکور نمی‌آید. فقط موضوع این است که بچه‌ها خوب آن را یاد گرفته باشند که وقتی به متوسطه‌ی دوم می‌رسند، بتوانند بنیان حفظ کردن و تست زدن را داشته باشند. یعنی آیا می‌شود همان موارد کتاب درسی را با طرح درسی خلاقانه و گنجاندن یک‌سری مفاهیمی در همان ریاضی و علوم پیش برد؟ این در علوم انسانی واضح‌تر است و مثلاً بنیان علوم اجتماعی انتقادی است و در آن می‌توان خیلی کارها کرد. مثل کاری که در مدارس سمپاد اتفاق می‌افتد. در مدارس سمپاد بچه‌ها ریاضی و علوم می‌خوانند ولی اگر در کتاب مثلاً فیزیک نیوتنی درس داده می‌شود، آنان علاوه بر آن، پسانیوتنی را هم می‌خوانند. نه به معنای این‌که فراتر از کتاب بخوانند، منظورم این است که آیا می‌شود معلم ریاضی هم حداقل نه در موارد و محتوای آموزشی، بلکه در شیوه‌ی تدریسش شکلی از آموزش اشتراکی که برابری و ساختار افقی در آن تعبیه شده را پیش ببرد؟ این‌که بچه‌ها یاد بگیرند که در راه‌حل‌ها قطعیتی وجود ندارد؟ مثل آن درکی که ما پیش‌تر از ریاضی داشتیم که گویی این‌ها علوم یقینی هستند و علوم انسانی نسبی، که این درک اشتباهی است. آیا نمی‌شود معلم ریاضی چنین چیزی بگذارد که بچه‌ها به موضوعات شک کنند؟ مثلاً زمان ما اگر برای حل یک مسئله‌ی ریاضی از یک راه‌حل دیگری به جواب درست می‌رسیدیم، معلم آن را غلط می‌گرفت و می‌گفت باید همین راه‌حلی را بروی که به تو یاد داده‌ام. می‌شود در شیوه‌ی تدریس شکلی از آموزش خلاقانه، رهایی‌بخش، شیوه‌ی دیگری از اندیشیدن و آزاد گذاشتن ذهن بچه‌ها اتفاق بیفتد؟ برای پاسخ دادن به این سوال خوب است که یک دور همگی آموزش آلترناتیو را تعریف کنیم و ببینیم چه چیزی در ذهنمان است.

**پروانه:** در ادامه‌ی حرف‌های نهال، این‌که چه کسی آموزش می‌دهد هم مهم است. ما وقتی از محتوا یا روش آلترناتیو صحبت می‌کنیم، باید در مورد این نیز صحبت کنیم که این محتوا قرار است توسط چه کسی آموزش داده بشود؟ برای تشکیل همین میزگرد ما به سختی معلمی از مدارس دولتی پیدا کردیم که حاضر باشد در چنین میزگردی مشارکت کند. نهال هم درباره‌ی مدارس سمپاد گفت، من فکر می‌کنم مدارس سمپاد معلم‌هایش را با درخواست طرح درس آلترناتیو در روز مصاحبه‌ی کاری انتخاب می‌کند. مدرسه‌ی خصوصی هم همین‌طور است و از معلم شکلی از آموزش متفاوت را می‌خواهد. ولی مدارس دولتی که با آزمون و سوالات آموزش‌وپرورش و گزینش‌های معمول معلم استخدام کرده‌اند، خود به خود ذهن معلم را برای آن شکل از آموزش تربیت می‌کنند. یعنی نیروهای آموزش‌دهنده‌ی ما هم لزوماً مجهز به نگاه و ابزارهای انتقادی‌ای مثل طرح درس جایگزین نیستند. جای دیگری هم نهال به اهمیت روش تدریس دروسی مثل ریاضی در قالب آموزش آلترناتیو اشاره کرد، چیزی که من از مشاهده و در جریان معاشرت با همکاران ریاضی در اتاق دبیران متوجه شدم، تک‌بعدی شدن دروس است که از رویکرد معلم‌ها نشأت گرفته و تقصیر معلم هم نیست، چیزی است که سیستم از معلم می‌خواهد. چون در نهایت انتظار سیستم از معلم این است که دانش‌آموزش بتواند در آزمون‌های تستی که هر سه ماه برگزار می‌شود، نمره‌ی بالایی کسب کند. بنابراین وقتی من معلم ریاضی خوبی هستم که بتوانم همان آموزش تست زدن را به بچه بدهم که خروجی خوبی داشته باشد و دستاورد من نمره‌ی ۲۰ و درصدهای بالای تست‌زنی بچه‌های کلاس

است. وقتی سیستم این را از تو می‌خواهد، ذهن تو اینگونه تربیت می‌شود. فکر می‌کنم باید استثناهایی را در نظر بگیریم که در برخی مدارس دولتی معلم‌ها شیوه‌های آلترناتیو داشته‌اند. باید ببینیم آموزش توسط چه کسی اتفاق می‌افتد و انتظارات سیستم از معلم‌ها چیست.

**فهیمة:** دوست دیگری به میزگردمان ملحق شد که معلم مدرسه‌ی دولتی است. بحث تا اینجا در مورد آموزش آلترناتیو بوده است و سایر رفقای که در جلسه حاضر هستند معلم مدارس خصوصی هستند و درباره‌ی امکان آموزش آلترناتیو در مدارس خصوصی صحبت کردند و در مقایسه با مدارس دولتی که امیدواریم تو این بخش را برایمان تکمیل کنی. توضیحی هم داده شد که مدارس غیرانتفاعی یک‌دست نیستند و گوناگونی‌ای بینشان وجود دارد. و این که اصلاً کارکرد این آموزش آلترناتیو با توجه به جایگاه طبقاتی دانش‌آموزان این مدارس چیست. موضوعی که الان مطرح شده این است که اساساً تعریف و فهم ما از آموزش آلترناتیو چیست. خوشحالم که با توجه به این که تجربه‌ی کار در مدرسه دولتی و همچنین مدرسه‌ای خارج از تهران را داری، هر دوی این‌ها چیزهایی به بحث اضافه می‌کند که اهمیت جدی‌ای دارد.

**هدیه:** صحبت بر سر این بود که آیا معلم‌ها خودشان می‌توانند یک شیوه‌ی آموزش متفاوت داشته باشند یا نه؟ می‌خواستم بگویم اگر بخواهند و دغدغه‌اش را داشته باشند که خب مشخص است می‌توانند. من در همان مدرسه‌ی خیلی مذهبی‌ای که خودم درس خوانده بودم، معلمی داشتیم که او بود که برای اولین بار جرقه‌ی خیلی چیزها را در ذهن من روشن کرد. با این که سیستم مدرسه خیلی متفاوت بود ولی در همان درسی که می‌داد چون دغدغه‌اش را داشت، می‌توانست لابه‌لا حرف‌های دیگری هم بزند. پس این که بگوییم می‌توانند یا نه؟ بله قطعاً می‌توانند اما به چند چیز بستگی دارد. یک این که این قضیه چقدر برای خودشان مهم باشد؟ الان واقعیت این است که آدم‌ها در هر شغلی که هستند، آن ثبات و امنیت شغلی خیلی برای‌شان اهمیت دارد. یعنی این که من بروم سر کار، کارم را انجام بدهم، حقوقم را بگیرم و بیایم. دیگر دنبال دردرس اضافه نروم. یعنی من خودم هم در این چند سالی که تدریس می‌کنم، کمتر معلمی را که دغدغه‌اش را داشته باشد می‌بینم که تلاش مضاعفی برای بچه‌ها بکند و حرف دیگری بزند. در همان دو سال پیش و بعد از قیام ژینا هم که عملاً اول مهر مدارس با شلوغی و آشوب و جنجال شروع شد، دغدغه‌ی تمام معلم‌هایی که همکار من بودند این بود که چطور مدرسه و بچه‌ها را ساکت کنند؟ چون هیچ‌کدام نمی‌خواهند هیچ دردسری را بپذیرند. که البته یک بخشی برمی‌گردد به همین مسئله‌ی امنیت شغلی. یکی دیگر از دلایل این که این مسائل در مدارس دولتی اتفاق نمی‌افتد، من از یکی از دوستانم که معلم مدرسه‌ی دولتی در شهرستان است شنیده‌ام که آنجا نظارت خیلی زیاد است. یعنی این دوستانم در یک شهر کوچیکی درس می‌دهد که خودش یکی دو بار حجابش در حد مطلوب آموزش و پرورش نبوده، از خود آموزش و پرورش با او تماس گرفته‌اند که حجابت را رعایت کن. حتی حرف‌هایی که سر کلاس می‌زده موجب تذکر می‌شده که مراقب حرف زدنت باش و درست درس بده و رعایت کن و در چارچوب باش و از این قبیل چیزها. یعنی بخشی هم برمی‌گردد به همین نظارت‌ها و سرکوب‌ها. حالا در مدارس غیرانتفاعی، آن ناظر، مدیر مدرسه است که دلش می‌خواهد بنگاه اقتصادی‌اش به هر قیمتی که هست حفظ شود و اکثراً هم برای‌شان مهم نیست

به چه قیمتی. در مدارس دولتی هم آن ناظر، یک فرد رسمی‌تر و در سیستم‌تر و عجیب‌غریب‌تری می‌شود. نهال: من در ادامه‌ی صحبت‌های هدیه می‌خواهم بگویم این حرف درست است که بخشی از حرف‌های ما ناشی از اثرات مرکزنشینی ماست. چون میزان فشار و حساسیت و سرکوب در مدارس هر چقدر از مرکز دور می‌شویم خیلی زیادتر می‌شود و این محافظه‌کاری را در آدم‌ها بیشتر می‌کند. بنابراین در تائید صحبت‌های هدیه درباره‌ی مسئله‌ی عدم ثبات و امنیت شغلی و محافظه‌کاری معلم‌ها می‌خواهم به یک نکته‌ی تکمیلی اشاره کنم و آن مسئله‌ی دستمزد است. به هر حال نوشتن طرح درس‌های خلاقانه و اجرای آن، کار زمان‌بر و هزینه‌بری است. تازه در نظر بگیرید که مدارس ابتدایی زیادی در حال انجام طرح شناور (وجود معلم تخصصی برای هر درس) نیستند و عمدتاً تمامی دروس توسط یک معلم تدریس می‌شود. به‌نظرم با این سطح دستمزدهای معلمان که از پایین‌ترین سطوح دستمزدی و درآمدی محسوب می‌شود، نمی‌توان انتظار داشت که معلمان برای هر درس در حال تدوین و یا تدریس خلاقانه یا آلترناتیو باشند یا ساختار کلاس را بر مبنای روابط افقی بنا کنند یا با بچه‌ها درباره‌ی هر موضوعی به گفتگو بنشینند و کلاس را مشارکتی اداره کنند. مگر معلمان چقدر حقوق می‌گیرند و اصلاً چقدر همان حقوق برای تامین زندگی و معاششان کافی است؟ وضعیت اقتصادی و درآمد معلمان به شکلی است که ما امروز با مسئله‌ی دوشغله‌شدن معلمان، بالاخص معلمان مرد روبرو هستیم. بسیاری از معلمان ما امروز پس از پایان کار در مدارس، در یک شغل دیگر نیز مشغول به کار هستند. چطور می‌توان از این معلم انتظار داشت که تازه پس از مشغولیت در دو جا، به سروکله‌زدن با بچه‌ها در یک ساختار افقی رو بیاورد؟ بنابراین نمی‌توان به راحتی در درون سیستمی که سرکوبگر است و با وجود وضعیت فاجعه‌بار اقتصادی -چه برای دانش‌آموز که به سرعت می‌خواهد جذب بازار کار شود یا به قول هدیه می‌خواهد دوست‌پسر یا شوهر پولدار کند یا از پیش خود را از بازی کنکور و دانشگاه حذف‌شده می‌داند و چه برای معلم که درگیر چندشغله شدن است- انتظار وقوع یک آموزش آلترناتیو و خلاقانه داشت.

**فهیمة:** من پیشنهادم این است که لادن درباره‌ی تجربیات خودش یا موضوعاتی که صلاح می‌داند یا همین مسئله‌ی آموزش آلترناتیو که از آن صحبت می‌کنیم، صحبت کند که او هم کم‌کم وارد بحث‌مان شود.

**لادن:** راستش من دقیقاً هنوز متوجه نشدم منظورتان از آموزش آلترناتیو چیست.

**فهیمة:** خب این را اگر یکی از رفقا توضیح بدهد خیلی خوب می‌شود.

**نهال:** بین قبل از اینکه تو به جمع‌مان اضافه شوی، صحبت بر سر همین بود که اصلاً تعریف این آموزش آلترناتیو و رهایی‌بخش چیست؟ اگر بخواهم به‌طور سرتیتر و خلاصه بگویم، ما معتقدیم که سیستم آموزش و پرورش نه در محتوا و نه در فرم و شیوه‌ی تدریس مطالب آموزشی به شکل رهایی‌بخش به کودکان آموزش نمی‌دهد. این موضوع در مناطق حاشیه‌ای و شهرستان‌ها وضعیت وخیم‌تری هم پیدا می‌کند چون دانش‌آموزان عملاً از آموزش و یادگیری باکیفیت ابتدایی محتوای همان کتب درسی نیز محروم‌اند، چه برسد که آموزش بخواهد فراتر از کتاب و مترقی نیز باشد. در سال‌های اخیر در کنار فقدان امکانات آموزشی چه از حیث وضعیت مادی و عینی کلاس‌ها و چه از حیث کیفیت آموزش، مسئله‌ی کمبود معلم ماجرا را دشوارتر نیز کرده است. کمبود معلم در مدارس دولتی

به شکلی است که براساس آمار خودشان، بسیاری از مدارس علی‌رغم شروع سال تحصیلی همچنان بدون معلم مانده بودند. بنابراین می‌توانیم بگوییم به دلایل متعدد (اعم از سرکوبگری نظام و وضعیت معیشت و طبقاتی معلمان و دانش‌آموزان و...) و به شکل عمومی ما با سیستم آموزشی‌ای سروکار داریم که معلم همچنان به محض ورود به کلاس به همان شیوه‌ی سنتی سرکوبگرانه و از جایگاهی استعلایی و فرادست فرمان می‌دهد که هیس! سروصدا نکنید. کتاب‌ها را باز کنید و شروع به تدریس همان مفاد درسی‌ای می‌کند که آموزش‌وپرورش رسمی برای او تدارک دیده است. شیوه‌های مواجهه با سرپیچی از نظم دستوری در این شیوه‌ی آموزش هم بر مبنای همان مدار شیوه‌های سنتی، یعنی انواع توهین و تحقیر و بیرون کردن دانش‌آموز از کلاس و در مواردی همچنان تنبیه بدنی استوار است. در تهران نیز گرچه به واسطه‌ی مرکز بودن و پایتخت بودن اوضاع کمی بهتر است، اما همچنان تفاوت میان مدارس دولتی با مدارس غیرانتفاعی و خصوصی محسوس و مشهود است. و البته تمایزی هم قائل شدیم میان خود مدارس غیرانتفاعی با یکدیگر و مدارس غیرانتفاعی خاص مثل فرهنگ حدادعادل و مفید و... را از مدارس غیرانتفاعی معمولی جدا کردیم. آنچه به نظر می‌رسد این است که در این مدارس نیز اگرچه به خاطر وجود منطق اقتصادی و بنگاه شدن آموزش، شیوه‌های مواجهه با کودکان از حیث رفتاری و پرورشی پیشرفت کرده و ما خیلی با اشکال تنبیه بدنی و توهین مواجه نیستیم، اما در زمینه‌ی محتوای تدریس مطالب تغییر چندانی صورت نگرفته است. و این سوالی است که برای خود من نیز مطرح‌کردنش جالب است و دوست دارم نظر بچه‌ها را هم بشنوم. که آیا وقتی از آموزش آلترناتیو حرف می‌زنیم فقط از فرم متری تر آموزش صحبت می‌کنیم یا محتوا نیز مهم است؟ بر فرض مثال اگر همان خزعبلات کتب درسی به شیوه‌ی مشارکتی یاد داده شود، می‌توان نام آن را آموزش خلاقانه‌ی آلترناتیو گذاشت یا این تغییر باید حتما و لزوما محتوا را نیز شامل شود تا بتوان این نام را بر آن گذاشت؟ درواقع به صورت خلاصه بگویم این است که همه‌ی این آموزش‌ها نه در صدد پرورش کودکانی با تفکر انتقادی و با ایده‌های برابری‌طلبانه، بلکه در تلاش برای تبدیل کودکان به سوژه‌های منقاد نظام و ساختار حاکم هستند.

**پروانه:** در واقع آموزش آلترناتیو یا آموزش جایگزین این است که آن کتابی که توسط آموزش‌وپرورش تدوین شده و آن شیوه‌ای که در آموزش‌وپرورش برای تدریس به معلمان داده می‌شود یا از آنها انتظار می‌رود، آن‌طور پیش نرود و محتواها و روش‌های خلاقانه‌تری برای ساختن شهروندان آگاه و با رویکرد خلاقانه‌تر جایگزین آن شود. **لادن:** بله! ولی در یک سیستم ایدئولوژیک که حتی معلم‌هایش را هم با همان طرز تفکر ایدئولوژیک آموزش می‌دهد، ما چطور از این معلم انتظار داریم که تفکر رهایی‌بخش داشته باشد و این را بتواند به دانش‌آموزانش نیز منتقل کند؟ این از این موضوع. ولی اگر بخواهیم این را در نظر بگیریم که ما به عنوان معلم بخواهیم شیوه‌ی تدریس متفاوت‌تر و خلاقانه‌تری در سر کلاس داشته باشیم، راستش من خودم بعنوان دانشجو-معلم چیز زیادی از دانشگاه یاد نگرفتم و اگر چیزی هم یاد گرفتم مربوط به زمانی بوده است که آمدم سر کار و خودم یک احساس نیازهایی پیدا کردم از این جهت که یک‌سری کتاب‌های روانشناسی را بخوانم، یک‌سری دوره‌های اختلالات را بگذرانم، یا هر دوره‌ی دیگری. این‌ها را من خودم هزینه کردم و حالا سر کلاس از آن استفاده می‌کنم. حالا اگر

تعداد کمی از معلم‌ها هم این‌طور باشند می‌توانند در هر مدرسه‌ای که می‌روند تاثیرگذار باشند. مثلا خود من در این مدرسه‌ای که شاغلم اگر طرحی داشته باشم که بخواهم کتابخانه‌ای در مدرسه ایجاد کنم یا مثلا بچه‌ها را برای یک کار محیط‌زیستی به خارج از مدرسه ببرم، سعی می‌کنم روی ذهنیت معلم‌های دیگری که در مدرسه کار می‌کنند هم کار کنم و یک‌سری آمادگی‌ها را، هم در بچه‌ها و هم در همکاران ایجاد می‌کنم. خیلی پیش می‌آید که مثلا با سه-چهار نفر از معلم‌ها در این طرح‌ها با هم همکاری می‌کنیم. می‌شود چنین تاثیراتی را گذاشت ولی این تاثیرات خیلی محدود است، اما باز هم یک پرتوی نور کوچکی است در این تاریکی مطلق. نمی‌دانم فیلم رادیکال<sup>۱</sup> را دیده‌اید یا نه؟ این فیلم داستان معلمی است که با شیوه‌های تدریس خلاقانه می‌خواهد تغییراتی ایجاد کند. یک منطقه‌ی حاشیه‌ای هم است که بچه‌ها شرایط زندگی خیلی بد و نامناسبی دارند اما معلم خیلی خوب می‌تواند با همین شیوه‌ها با بچه‌ها ارتباط برقرار کند. می‌تواند حتی با همان شیوه‌ها وضعیت درسی بچه‌ها را ارتقا دهد ولی در نهایت آخر فیلم را که می‌بینیم این بچه‌ها در نهایت برای یک آزمون رقابتی آماده شده‌اند که بعد از آن هم وارد یک بازار رقابتی بشوند. وقتی یک سیستم از بیخ و بن اشتباه است باز هم این تغییرات در سطح یک سری اصلاحات باقی می‌مانند. از دید هستی‌شناسانه و فلسفی اگر به این موضوع نگاه کنی، تو به عنوان یک معلم که هر سال تعدادی سرمایه‌ی انسانی جلوی دست است، می‌توانی در ذهنیت‌شان خیلی تاثیرات خوبی داشته باشی. من خودم تا جایی که توانستم و از دستم برآمده یک کارهایی کرده‌ام ولی این کارها باید خیلی سازماندهی‌شده‌تر و گسترده‌تر باشد تا بتواند جوابی که ما انتظار داریم را بدهد.

**پروانه:** من خیلی موافق این رفیق‌مان هستم که سیستم وقتی از اساس نیروی کارش را اینگونه تربیت کرده و آموزش داده، نمی‌شود از کسی که این‌طور آموزش داده شده انتظار داشت که حالا بیاید و یک آموزش متفاوتی را بلد باشد و یا تدریس کند. من از رفیق‌مان لادن می‌خواهم که در صورت امکان درباره‌ی آموزش معلمان در دانشگاه فرهنگیان یک مقدار توضیح بدهد. چون دست‌کم من اطلاعات خیلی کمی درباره‌ی دانشگاه فرهنگیان دارم و شاید این توضیحات کمک کند که درک کامل‌تری از شیوه‌ی تربیت معلم در دانشگاه‌های فرهنگیان داشته باشیم. به هر حال این دانشگاه جایی است که خود سیستم آن را تاسیس کرده تا اصلا از دل آن به جای دانشگاه‌های تربیت معلمی که قبلا بوده، معلم تربیت کند و تحویل جامعه بدهد. و خب همین معلم‌ها هستند که در مدارس دولتی استخدام می‌شوند.

**لادن:** راستش من هم مربوط به چند سال پیش است و الان دقیقا نمی‌دانم دارد چه اتفاقی می‌افتد و این دانشگاه چه تغییراتی کرده است. ولی اگر بخواهم در یک جمله تجربیاتی که در آنجا داشتم را توصیف کنم می‌گویم که واقعا شبیه یک پادگان بود. یعنی برای مثال حراست خیلی نقش پررنگی در دانشگاه داشت و من دقیقا احساس می‌کردم در یک فضای امنیتی هستم و آن فضا خیلی برایم آزاردهنده بود. به نحوی که دو ترم اول دانشگاه کاملا افسردگی داشتم چون در آن فضا خیلی اذیت می‌شدم. تصور کنید اولین روز دانشگاه، نیروی حراست ما را داخل یک اتاق کنفرانس جمع کرد و همه‌ی حرف‌هایش از اول تا آخر، حرف‌های تهدیدآمیز بود. مثلا می‌گفت شما هنوز رسمی نیستید، حکمی که قرار است به شما داده شود حالت آزمایشی دارد، ما بین شما نیروهای خودمان را داریم

و کوچک‌ترین کارهای شما به ما گزارش داده می‌شود و کلی از این صحبت‌ها و تهدیدها. در خود خوابگاه هم اگر می‌خواستیم جایی برویم، احساس می‌کردم باید از دل یک هزارتو عبور کنم. از سرپرست باید اجازه می‌گرفتی، باید فرم پر می‌کردی، یک کاغذی به تو می‌دادند شبیه به اجازه‌ی ورود و خروج. سر آن ساعت باید می‌رفتی و برمی‌گشتی. به لحاظ امنیتی چنین فضایی بود. به لحاظ کلاس‌های درسی هم فضا اصلاً فضای پرباری نبود. اکثر استادها مثلاً جزوه می‌دادند و بیشتر بر روی حفظیات تمرکز می‌کردند. مثلاً کلاً یکی-دو استاد متفاوت داشتیم که شیوه‌های تدریس متفاوتی داشتند یا صحبت‌های متفاوت‌تری می‌کردند اما خیلی کم بودند. معمولاً هم یکی-دو ترم می‌آمدند و بعد که می‌دیدند دارند از این صحبت‌ها می‌کنند، دیگر برای ترم‌های بعد به آن‌ها اجازه‌ی تدریس نمی‌دادند. یا یک استادی داشتیم که به کمرش اسلحه می‌بست. یک‌بار کت‌اش رفت کنار و ما به‌وضوح اسلحه‌اش را دیدیم. بعد همین آدم می‌گفت من قبلاً قاضی بودم، حکم اعدام دادم. یعنی الان که فکرش را می‌کنم می‌بینم رسماً آنجا به‌واقع زندان بوده. وقتی فارغ‌التحصیل هم می‌شدیم، برای آخرین امضا باید پیش نیروی حراست می‌رفتیم. روز آخر مامور حراست از من پرسید: تو عضو بسیج بودی؟ گفتم: نه. پرسید: در دانشگاه چه فعالیتی می‌کردی؟ گفتم: والا هیچی. من آمدم اینجا درس بخوانم. گفت: پس اگر آمدند از من سوال پرسیدند می‌گویم این ۴ سال آمده اینجا، فقط خورده و خوابیده و هیچ کاری هم نکرده. با چنین مسائلی برخورد می‌کردیم. یا مثلاً یک‌بار در خوابگاه برای یکی از دوستانمان تولد گرفتیم و آهنگ گذاشتیم و رقصیدیم، فردای همان روز به کمیته‌ی انضباطی احضار شدیم. دست‌کم آن زمان چنین فضایی حاکم بود.

**پروانه:** پس می‌شود گفت همه‌ی کسانی که فارغ‌التحصیل دانشگاه فرهنگیان هستند هم لزوماً نمی‌توانند جذب آموزش و پرورش شوند و دربار‌های همان‌ها هم تحقیقات حراستی-امنیتی انجام می‌شود و از میان همان‌ها هم گزینش صورت می‌گیرد. یعنی مثلاً عضو بسیج بودن به شما کمک می‌کرد که بتوانی استخدام رسمی بشوی.

**لادن:** به هر حال امتیازی محسوب می‌شد. یعنی این‌ها را به بچه‌ها تحمیل می‌کردند ولی بعدها فهمیدیم که نه اگر نباشی هم درست است که خیلی به چشم می‌آیی و یک مقدار هم امنیت شغلی‌ات در آینده به خطر می‌افتد ولی این‌طور هم نیست که آنها تهدید می‌کردند. البته سخت‌گیری‌های دیگری هم وجود داشت. مثلاً چادر اجباری بود. یا نمی‌توانستی حتی یک رژ لب بزنی. ولی از روز اول آنقدر تو را می‌ترساندند که تو اصلاً جرات نمی‌کردی اعتراض کنی اما به هر حال اعتراضاتی هم شکل می‌گرفت. مثلاً یک‌بار بچه‌ها سر غذا همه‌ی قابلمه‌ها را وسط حیاط خوابگاه چیدند و گفتند ما از این غذاهای چرت‌وپرت شما نمی‌خوریم و حراست و رییس دانشگاه را مجبور کردند که اقدام کنند. با آن اعتراض جمعی کلی وضعیت غذاها تغییر کردند. ولی اینقدر تهدید می‌کردند و می‌ترساندند که فضا کمتر به آن سمت می‌رفت و این کار در دانشگاه فرهنگیان خیلی سخت بود. من وقتی می‌بینم که در دانشگاه‌های دیگر دانشجویان شعار اعتراضی می‌دهند یا پلاکارد دست می‌گیرند به یاد می‌آورم که برای ما اینها تعریف نشده بود. در آن فضایی که من بودم حتی می‌ترسیدی با دوستت درباره‌ی موضوع حساسی که ممکن بود مسئله‌دار باشد حرف بزنی.

**پروانه:** ممنون از توضیحاتت. اطلاعاتی که می‌دهی برای ما خیلی مهم و جالب است. به‌خصوص که یکی از

اصلی‌ترین و مهم‌ترین بازوهای جذب نیرو در مدارس دولتی همین دانشگاه فرهنگیان است. **فهیمة:** خب برای ادامه‌ی بحث لادن توضیح داد در شرایطی که خود آموزش معلمان با چنین چالش‌هایی روبرو است، چقدر می‌شود انتظار داشت معلمانی که در چنین وضعیتی آموزش می‌بینند و به‌عنوان معلم استخدام می‌شوند، مسئولیتی اجتماعی را هم بر عهده بگیرند و آموزش آلترناتیوی به دانش‌آموزان بدهند. ولی در عین حال لادن اشاره کرد که خودش بنا به احساس مسئولیت اجتماعی، آموزشی بیرون از دانشگاه فرا گرفته است و سپس در مدارس دولتی، به ویژه مدارس حاشیه، تلاش کرده که این آموزش را به دانش‌آموزانش منتقل کند. شاید همین نقطه‌ی خوبی برای ادامه‌ی بحث باشد. وقتی یک دانش‌آموز مدرسه‌ی حاشیه و دولتی، در معرض آموزش آلترناتیو یا آموزش دیگری غیر از آموزش رسمی قرار می‌گیرد، تفاوتش با دانش‌آموزی که در مدرسه‌ی غیرانتفاعی در معرض چنین آموزشی قرار می‌گیرد چیست؟ البته بخشا قبلا هم وارد این بحث شده‌ایم اما حالا با حضور لادن می‌توانیم بحث را عمیق‌تر کنیم. مثلا پروانه اشاره کرد که به هر حال وقتی بحث حق و مسئولیت در همین مدارس غیرانتفاعی هم اتفاق می‌افتد، تلاش می‌شود که دانش‌آموز یاد بگیرد دیگران هم حقوقی دارند و فقط بحث این نیست که تنها خودش حقوقی دارد بلکه او هم در قبال حقوق دیگران مسئول است. ولی جایگاه طبقاتی دانش‌آموز را نمی‌توان مطلقا نادیده گرفت. ضمن این‌که می‌توان این را هم مطلق در نظر گرفت و گفت که بچه‌ی یک خانواده‌ی سرمایه‌دار لزوما هرگز نمی‌تواند از جایگاه طبقاتی خودش گسست کند. سواً به صورت خاص این است؛ درک یک بچه‌ی مدرسه‌ی دولتی حاشیه یا مدرسه‌ی غیرانتفاعی‌ای مشابه مدرسی که هدیه توصیف کرد که حتی لایه‌های میانی طبقه‌ی متوسط هم با زحمت می‌توانند وارد آن شوند یا مدارس غیرانتفاعی‌ای که واقعا فقط فرزندان سرمایه‌داران در آنها درس می‌خوانند، آیا هیچ تفاوتی ندارند؟ می‌خواهم از اینجا دوباره برسیم به بحث آموزش آلترناتیو.

**لادن:** اصلا نمی‌شود بگویم درکشان متفاوت نیست. در تجربه‌ای که من خودم در سال ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱ داشتم، یعنی این مقاطعی که شرایط انقلابی‌تر و شورشی‌تر بود، در ۹۸ تنها دانش‌آموزان مدارس حاشیه بودند که بیرون می‌آمدند و اعتراض می‌کردند و خیلی هم هزینه دادند. یا در ۱۴۰۱ یکی از همکاران تعریف می‌کرد که یکی از دخترهای دانش‌آموزش را نه مدیر می‌توانست کنترل کند و نه معاون و از اطلاعات هم برایش مشکلات زیادی درست کردند. این همکار ما به او می‌گوید تو چرا رعایت نمی‌کنی؟ چرا اینقدر بی‌پروا فعالیت می‌کنی و این دانش‌آموز پاسخ داده بود: من هیچ‌چیزی برای از دست دادن ندارم. یک پدر بیمار دارم که روزانه کار می‌کند و روزی که کار می‌کند ۵۰ هزار تومان به خانه می‌آورد. ما چه داریم که از دست بدهیم که بترسم؟ مطمئنا درک این دانش‌آموزها از شرایط خیلی متفاوت است. در مدارس حاشیه، اگر وضعیت دخترها را در نظر بگیریم، آن مدرسه‌ای که من بودم مدیرشان می‌گفت بچه‌های ما به پایه‌ی ششم که می‌رسند، خیلی‌هایشان ازدواج می‌کنند. اگر وضعیت پسرها را در نظر بگیریم که آن‌ها اصلا هیچ انگیزه‌ای برای درس خواندن ندارند. بروند درس بخوانند که چه بشود؟ با این آموزشی که روز به روز کالایی‌تر می‌شود و هر دانشگاهی که بروی نیازمند هزینه‌های بسیار است. در واقع انگیزه‌ای ندارند و بسیاری‌شان سریع وارد بازار کار می‌شوند.

**نهای:** همان‌طور که قبل‌تر گفتم تجربه‌ی من هم همین است که حتی در تهران هم وقتی از مرکز دور می‌شوی و به سمت محل زندگی طبقات فرودست و حاشیه‌ها حرکت می‌کنی، انگیزه‌ای وجود ندارد. فارغ از انگیزه، به لحاظ مادی و عینی هم می‌بینیم که این‌ها سهمی از ورودی کنکور ندارند. وقتی همه‌چیز پولی‌سازی شده، قبول شدن در کنکور هم منحصر به طبقات برخوردار می‌شود که می‌توانند صد جور کلاس کنکور برونند، در مدارس خاص ثبت‌نام کنند، هزار مدل تست بزنند، پول مشاور برای انتخاب رشته بدهند و در بدترین حالت باز هم میزان صندلی‌های پولی مثل شبانه و پردیس، آنقدر بالا هست که برای آنان جا باشد. انگار آموزش و وارد دانشگاه شدن برای طبقاتی از پیش ملغا شده است. حالا این‌که تو چطور می‌توانی به این‌ها آموزش آلترناتیو بدهی و آنان را با یک‌سری از مفاهیم آشنا کنی، و اصلن این مفاهیم چه نسبتی با تجربه‌ی زیسته‌ی آنان دارد، سوالی است که من به عنوان معلم مرکزنشینی که به عنوان معلم مدرسه‌ی غیرانتفاعی درس می‌دهد، همواره با آن مواجه هستم. چالشی است که مستمر با آن روبرو می‌شوی و پاسخی هم برای آن ندارم. آیا اصلا این کاری که من می‌کنم، طبقه‌ی فرادست را مجهزتر، قدرتمندتر و محق‌تر نمی‌کند؟ نمی‌دانم. سوالی است که خودم هم با آن روبرو هستم.

**پروانه:** همان‌طور که لادن و نهای در حرف‌هایشان مشخص بود، در این برهه‌های زمانی مثل ۹۸ و به‌خصوص ۱۴۰۱ من که معلم مدرسه‌ی غیرانتفاعی هستم و همیشه این ادعا هم در مدارس غیرانتفاعی وجود دارد که ما آموزش آلترناتیو می‌دهیم و دست‌کم تلاش ما هم همین است، واقعا سورپرایز شدیم. ما تصورمان این است که آموزش آلترناتیو را در مدارس خصوصی می‌دهیم و در مدارس دولتی بچه‌ها امکان آموزش آلترناتیو را ندارند و در معرض آن قرار نمی‌گیرند، ولی خروجی‌ای که در بزرگراه‌هایی مثل ۱۴۰۱ می‌بینیم از مدارس دولتی است. بخش زیادی آن چیزی است که لادن گفت، یعنی واقعیت زندگی. به هر حال در نهایت واقعیت زندگی آن دانش‌آموزی که در مدرسه‌ی خصوصی درس خوانده، متفاوت است. حفظ منافعهش در این است و احتمالا نادیده گرفتن حقوق دیگران باعث بشود بیشتر به او خوش بگذرد. همان‌طور که در خانواده تربیت شده و در سیستمی که تا الان در آن رشد کرده خودش را محق دیده، به نفعش است و آن غریزه‌ی حفظ بقا به او می‌گوید بهتر است همین چیزی که هست، باقی بماند. قدرت دست تو است، ثروت دست تو است و بهتر است این محق بودن را حفظ کرد. همان‌طور که در مدرسه‌ی دولتی هم بچه اعتراض می‌کند و می‌گوید من چیزی برای از دست دادن ندارم. در حالی که تصور ما این است که داریم آموزش آلترناتیو، اعتراض کردن و حق و حقوق فرودستان را در مدارس غیرانتفاعی درس می‌دهیم اما در نهایت و در عمل به نظرم خروجی مورد انتظار وجود ندارد.

**هدیه:** در این مورد حرف‌های من تأیید حرف‌های بچه‌هاست و بحث اضافه‌تری ندارم. اما بحث دیگری ذهن مرا درگیر کرده؛ در مورد مدارس دولتی تهران در منطقه‌ی یک و دو و نهایت سه، یعنی مناطقی که افراد پولداری در آن زندگی می‌کنند، اگر ترکیب جمعیتی و مالی دانش‌آموزان مدارس دولتی را نگاه کنی دست‌کمی از مدارس مناطق حاشیه‌ای اطراف تهران ندارند. در این منطقه‌ها بچه‌هایی که مدارس دولتی می‌روند، اکثرا فرزندان مهاجران افغانستانی و یا دیگر شهرها هستند که به تهران آمده‌اند و در آن منطقه مثلا سرایدار ساختمان شده‌اند و فرزندان آنها به این مدارس می‌آیند. در همین مدارس بچه‌ای را خود من از نزدیک دیدم که پدر و مادرش ترکمن

بودند و بچه به سختی فارسی حرف می‌زد. آمده بود در یک کلاس چهل نفره و کلاس اول را تکرار پایه شد. یعنی کلاس اول را دوباره باید بخواند. چون معلم وقت نمی‌کرد که برای بچه زمان بگذارد و بچه به دلیل دوزبانه بودن نصف حرف معلم‌ها و یا درس‌ها را نمی‌فهمید و جمله‌بندی فارسی ساده را هم نمی‌توانست انجام دهد. می‌خواهم بگویم یک‌سری مشکلات که ما می‌گوییم در حاشیه و یا یک‌سری از شهرها و استان‌های خاص وجود دارد، الان بافت جمعیتی مناطقی از تهران به شکلی شده است که دقیقا همان مشکلات و معضلات آنجا هم وجود دارد، با این تفاوت که کاملا نادیده گرفته می‌شود. یعنی کسی برای بچه‌های مدرسه‌ی دولتی نیاوران دل نمی‌سوزاند چون می‌گوید نیاوران است دیگر. اما وقتی به آنجا می‌روی با بسیاری از بچه‌های ترکمن، افغانستانی، کرد و بلوچ روبرو می‌شوی که پدر و مادر مهاجرت کرده‌اند و در آنجا سرایدار هستند. از طرف دیگر فشار اجتماعی و طبقاتی وحشتناکی را تجربه می‌کنند چون در آن محل زندگی هستند و بچه‌هایی را می‌بیند که همسن خود او هستند اما کاملا متفاوت زندگی می‌کنند، و از طرف دیگر نیز از بسیاری جهات نادیده گرفته می‌شوند. من با یک‌سری از خانواده‌ها که صحبت می‌کردم، یا با بچه‌های سال‌های بالاتر، می‌گویند ما نمی‌خواهیم به مدارس دولتی برویم چون پر از افغانستانی و شهرستانی است. می‌خواهم بگویم تبعات آن چگونه است. یعنی خانواده‌ای خودش جزو طبقه‌ی متوسط ضعیف محسوب می‌شود، با هر دشواری‌ای شهریه جور می‌کند، از اول خرداد شروع می‌کند تا اول خرداد سال بعد بتواند شهریه‌ی مدرسه‌ی بچه‌اش را تامین کند، برای این که بچه‌اش به مدرسه‌ای نرود که چهل دانش‌آموز دارد و از این چهل نفر، بیست نفر نمی‌توانند فارسی حرف بزنند.

لادن: من می‌خواستم در مورد تفاوت شیوه‌ی آموزش در مدارس دولتی و خصوصی و سطوح یادگیری بچه‌ها حرف بزنم. چیزی که من تجربه کردم، زمانی که به مدارس حاشیه می‌روم، با در نظر گرفتن این نکته که تجربه‌ی مدارس مرکز شهر را هم داشته‌ام، وقتی می‌خواهم مقایسه کنم واقعا در مدارس حاشیه وضعیت درسی بچه‌ها افتضاح است. هر کلاسی که می‌رفتم، حتی در پایه‌ی پنجم و ششم دانش‌آموزانی داشتم که کلا خواندن و نوشتن بلد نبودند که فکر می‌کنم به شرایط اقتصادی و فرهنگی‌ای که این بچه‌ها در آن بزرگ شده‌اند بازمی‌گردد. محیط زندگی آنان آنقدر پرتنش است و درگیر مسائل بزرگتر از سن خودشان هستند و یا محیطشان غنی از یادگیری نیست که وقتی وارد مقطع دبستان می‌شوند، بسیاری از عملکردهای شناختی‌شان ضعیف عمل می‌کند. چون پایه‌ی عملکردهای شناختی از تولد تا پنج-شش سالگی است که می‌توان روی بچه کار کرد و عملکردش را ارتقا داد که سپس عملکرد تحصیلی موفقی داشته باشد. من این را در بچه‌های مرکز و یا بالای شهر ندیده‌ام و یا بسیار کم بودند. چون والدینشان خیلی پیگیری می‌کردند و یا بچه را به کلاس‌های مختلف می‌فرستادند و بچه در معرض یادگیری‌های مختلف قرار می‌گرفت. بحث دیگری که می‌خواستم بگویم این است که اینقدر هم بدبین نباشیم. اگر در این سیستم آموزشی بیمار، تعداد اندک افرادی با تفکر متفاوتی حضور دارند مطمئنا می‌توانند تاثیر خود را بگذارند. در هر کلاسی که ما می‌رویم حداقل با سی تا بچه مواجه می‌شویم. چون من در مقطع ابتدایی درس می‌دهم نمی‌توانم خیلی مفاهیم بزرگی را به بچه‌ها منتقل کنم، اما چیزی که از تجربیاتم به آن رسیده‌ام این است که می‌توانم کار گروهی، اتحاد و همدلی را به بچه‌ها نشان بدهم که خیلی خیلی تاثیرگذار بود. مثلا پارسال

دانش‌آموزانم می‌گفتند: خانم ما می‌خواهیم دوتا از بچه‌های کلاسمان را از کلاس پرت کنیم بیرون. پرسیدم: چرا؟ گفتند: هر اتفاقی در کلاس می‌افتد این‌ها می‌روند به مدیر و معاون گزارش می‌دهند. من هیچ دخالتی در این کار نکردم. خودشان آن دو دانش‌آموز را آورده بودند و مثل یک دادگاه مردمی مواخذه‌شان می‌کردند که این کار را کردی، فلان کار را کردی. وضعیت شکلی شد که آن دو نفر خجالت کشیدند که جلوی چشمان بچه‌ها به این کار ادامه بدهند. درست است که این‌ها کارهای کوچکی است اما در درازمدت تاثیرات خیلی خوبی روی آنها می‌گذارد. مثلاً من یک دوستی داشتم، می‌گفت ما یک معلم داشتیم که چپ بود، آمده بود پای تخته یک مرد شکم‌گنده‌ای را می‌کشید و می‌گفت این سرمایه‌دار است. یا کس دیگری را می‌کشید و داس و چکش دستش بوده است که مثلاً از طبقه‌ی فرودست است. می‌گفت ما خیلی از آن مفاهیم را از همان موقع یادمان است. می‌گفت درست بود که خیلی چیزها را درک نمی‌کردیم اما می‌توانم با اطمینان بگویم هشتاد درصد دانش‌آموزان آن معلم -که سال‌های کمی هم تدریس کرد چون اخراجش کردند- سیاسی شدند. بزرگ‌ترین کاری که معلم می‌تواند بکند آگاهی‌بخشی است و این آگاهی‌بخشی مطمئناً در درازمدت و شاید هم در کوتاه‌مدت جواب بدهد.

**فهیمة:** خب من فکر می‌کنم روند بحث به جای جالبی رسیده و حاضران در میزگرد در مورد تجاربی که داشته‌اند، صحبت کردند. اما الان دیروقت است و رفقا هم احتمالاً خسته‌اند. بنابراین پیشنهاد می‌کنم بحث را در جلسه‌ی دیگری ادامه بدهیم تا بتوانیم به شکلی از جمع‌بندی هم برسیم.

## جلسه‌ی دوم:

**فهیمة:** طی جلسه‌ی گذشته چندبار به این سوال رجوع کردیم که آموزش آلترناتیو چیست؟ هرچند ایده‌های پراکنده‌ای مطرح شد مثل این‌که اگر همه مسیرهای رسیدن به آموزش آلترناتیو در طرح درس و فشار مدرسه و نمره‌محوری و کنکورمحوری مدارس و غیره مسدود است، آیا می‌شود به آموزش آلترناتیو در قالب همین کتاب‌های درسی موجود فکر کرد؟ بنابراین دوباره در این جلسه به قصد جمع‌بندی می‌رویم سراغ تعریف آموزش آلترناتیو و این سوال که چه کسانی به منظور تغییر اجتماعی باید در معرض این آموزش آلترناتیو قرار بگیرند و موانع این موضوع چیست؟

**نهای:** به نظرم بحث را از اینجا شروع کنیم که عموماً وقتی از آموزش آلترناتیو حرف می‌زنیم، در مقابلش آموزش ایدئولوژیک را می‌گذاریم. یعنی گویی جمهوری اسلامی یک آموزش ایدئولوژیک به بچه‌ها می‌دهد و ما در مقابلش قرار است از یک آموزش رهایی‌بخش یا جایگزینی صحبت کنیم که دیگر ایدئولوژیک نیست. به نظرم خوب است که اینجا یک مقدار از ایدئولوژی اعاده‌ی حیثیت بکنیم و آن را سر جای درستش بنشانیم. آیا آموزش آلترناتیو از نظر ما یک آموزش خنثی است؟ یعنی قرار است آموزش ما هیچ‌گونه جهت‌گیری‌ای در مقابل آن آموزش ایدئولوژیک که جمهوری اسلامی به بچه‌ها می‌دهد نداشته باشد؟ یا آموزشی که ما از آن حرف می‌زنیم هم سویه‌های ایدئولوژیک دارد که در این آموزش، آموزش برابری و عدالت و تفکر انتقادی است، اما شیوه‌ی آموزش آن متفاوت است و مفاهیمی که آموزش داده می‌شود هم متفاوت است. بنابراین اتفاقاً ما از شکلی از آموزش ایدئولوژیک دفاع می‌کنیم، اما نه آن ایدئولوژی اسلامی زن‌ستیز و مردسالار جمهوری اسلامی.

**پروانه:** وقتی از آموزش ایدئولوژیک حرف می‌زنیم باید مشخص کنیم که آموزش ایدئولوژیک چیست. مثلاً وقتی از آموزش ایدئولوژیک دینی حرف می‌زنیم بله من ترجیح می‌دهم آموزش ایدئولوژیک نباشد. ولی با این حرف موافقم که ایدئولوژی طبقاتی را باید در نظر بگیریم. مثلاً اگر آموزش جمهوری اسلامی ایدئولوژی‌ای دارد که جایگاه و رابطه‌ی صاحبین سرمایه و کارگر را به شکلی از منظر خودش بازنمایی کرده، با شکلی از آموزش آلترناتیو آن را تغییر بدهیم. بنابراین کسانی که از آموزش ایدئولوژیک صحبت می‌کنند باید تعریفشان از آن را هم شفاف‌تر بکنند. مثلاً خروجی آموزش‌های جمهوری اسلامی این نگاه در دانش‌آموزان است که موفقیت و کامیابی در گرو تلاش فردی است. برای همین وقتی از آموزش آلترناتیو و ایدئولوژیک حرف می‌زنیم، باید تعریفمان از ایدئولوژی را هم مشخص کنیم که در ذهن آدم‌ها لزوماً با ایدئولوژی دینی همراه نباشد. چون ممکن است موجب این سوتفاهم شود که شما هم مثل جمهوری اسلامی هستید ولی از یک در دیگری وارد می‌شوید. در خصوص این‌که آیا با همین کتاب‌های رسمی موجود هم می‌شود آموزش آلترناتیو داشت؟ در خصوص دروسی مثل ریاضی جلسه‌ی پیش صحبت کردیم که فکر می‌کنم باید متخصصینش نظر بدهند. اما چیزی که من می‌خواستم به بحث اضافه بکنم موضوع زمان است. تجربه‌ی من این است که من هر سال معلم درس مطالعات اجتماعی بودم که در برنامه‌ی رسمی آموزش و پرورش زمان زیادی را به خودش اختصاص می‌دهد. یعنی هفته‌ای سه جلسه‌ی ۴۵ دقیقه‌ای با بچه‌های دبستان کلاس داشتم. ولی وقتی عنوان درس عوض می‌شود و تبدیل می‌شود به یک درس فوق‌برنامه،

زمانی که به آن اختصاص داده شده خیلی کم می‌شود. مثلا درس مهارت‌های اجتماعی یک درس فوق‌برنامه است و یک جلسه‌ی ۴۵ دقیقه‌ای برای آن تعریف شده و واقعا من محدودیت زمان دارم. در حالی که وقتی معلم یک کتاب اصلی در مدرسه بودم بیشتر می‌توانستم آموزش متفاوتی بدهم و می‌توانستم طرح درس‌های مفصل‌تری ارائه کنم. درباره‌ی تعریف و تجربه‌ی خودم از آموزش آلترناتیو هم می‌توانم بگویم که پرسشگری و متفاوت اندیشیدن رکن مهمی بوده است. در شیوه‌ی تدریس در شکل سنتی آموزش، معلم متکلم وحده می‌شود و دانش‌آموز فقط درس را دریافت می‌کند و از یک‌حدی به بعد از پرسشگری جلوگیری می‌شود، خصوصا در مورد موضوعات دینی و حکمرانی و ساختار قدرت. در نتیجه مهم‌ترین رکن در آموزش آلترناتیو اتفاقا سوال پرسیدن است. این‌که ذهن بچه پرسشگر تربیت شود و بتواند فکر کند، نقد کند و یا شکل دیگری به موضوع نگاه کند و ماهیتش را زیر سوال ببرد.

**هدیه:** من یک سوالی دارم. حد و مرز این آموزش ایدئولوژیک چطور تعیین می‌شود و تا کجا می‌شود جلو رفت؟ چون وقتی یک چیزی به کلی ممنوع یا کلا آزاد است تکلیفش مشخص است. ولی وقتی وسط باشد، تعیین حد و حدود سخت و سلیقه‌ای می‌شود. کسی می‌گوید من تا اینجا جلو می‌آیم، کس دیگری دو قدم جلو می‌آید و غیره. یعنی می‌شود همین معلم‌هایی که خودمان داشتیم. مثلا یک معلم دینی داشتیم که می‌آمد کتاب را درس می‌داد و می‌رفت، معلم دیگری می‌آمد ترس و وحشت ایجاد می‌کرد و می‌گفت بعدا از مو آویزان می‌شوید، یک معلم دیگری هم می‌آمد و بچه‌ها را از کلاس بیرون می‌انداخت. چون برای او هم هیچ حد و مرزی مشخص نشده بود که تا کجا می‌تواند پیش برود. این آموزش ایدئولوژیکی که ما از آن صحبت می‌کنیم تا کجا می‌خواهد برود و اگر ما هم تا انتها آزاد باشیم یا هیچ حد و مرز مشخصی نداشته و دلبخواهی باشد، در عمل چه فرقی با ایدئولوژی‌های دیگر، با ایدئولوژی‌هایی که قبولشان نداریم داریم؟ یعنی هر گروهی وقتی یک ایدئولوژی را قبول دارد، چه به خاطر منافعش و چه به خاطر اعتقادش، به هر حال فکر می‌کند خوب است که چنین ایدئولوژی‌ای را قبول دارد. من چه فرقی با یک سلطنت‌طلب که او هم می‌خواهد ایدئولوژی خودش را به دانش‌آموزان آموزش بدهد دارم؟ در هر صورت هر دوی ما برای اهداف خودمان، از یک‌سری دانش‌آموز استفاده می‌کنیم. به نظر من قطعاً نگرش و رویکرد آدم‌ها در درس دادنشان تاثیرگذار و اجتناب‌ناپذیر است. ولی این‌که این مداخله به عمد باشد جای بحث دارد. ما چقدر می‌توانیم بچه‌ها را دخیل کنیم و اصلا آیا دخیل کردنشان درست است یا خیر؟ چون به نظرم اگر در حد پرسشگری و تفکر انتقادی باشد، با توجه به این‌که ما خودمان ذهنمان جهت‌دار است، خودش می‌تواند آموزش آلترناتیو کاملی باشد که حتی بچه‌ها را به سمت یک رویکرد و ایدئولوژی خاص ببرد و نیازی نباشد که ما مستقیم یا غیرمستقیم یک چیزهایی را بگوییم. می‌خواستم نظراتان را در این مورد بدانم.

**فهیمة:** من می‌خواستم یک پرسشی مطرح کنم که در راستای بحث هدیه هم قرار می‌گیرد. وقتی ما از آموزش نحوه‌ی سوال پرسیدن، پرسشگری یا تربیت ذهن انتقادی صحبت می‌کنیم و از آن به‌عنوان جلوه‌ای از آموزش آلترناتیو نام می‌بریم، این بحث هم وجود دارد که وقتی برای بچه سوال مطرح می‌شود، این سوال قرار است در کجا پاسخ بگیرد؟ ما می‌دانیم که در رسانه -چه رسانه‌ی رسمی و حکومتی و چه اکثر رسانه‌های جریان اصلی

اپوزیسیون و یا حتی اینفلوئنسرها و سلبریتی‌ها- و آموزش عالی که بعداً بچه واردش می‌شود، ما با تکثیر و بازتولید گفتار مسلط در اشکال متخالفی روبرو هستیم. یعنی سوالی که ما در آموزش آلترناتیو برای بچه‌ها ایجاد می‌کنیم، در کجا قرار است پاسخ بگیرد وقتی که تمام این محیط پاسخی را به او می‌دهد که ربطی به تلاش ما برای ایجاد آن سوال ندارد؟

لادن: این آموزش ایدئولوژیک از یک طرف از طریق محتوای آموزشی کتاب‌های درسی به بچه‌ها القا می‌شود. خود این محتوای ایدئولوژیک از طریق دو نهاد، یعنی خانواده و دیگری مدرسه و ادارات متصل به آن وارد می‌شود. این‌ها به هر حال روی این محتوای ایدئولوژیک نظارت می‌کنند. مثلاً در شهرهای کوچک خیلی خانواده‌ها مذهبی هستند و تو هر چقدر بخواهی روی این بچه‌ها کار کنی که دیدگاه‌های وحشتناک مذهبی را از ذهنشان بیرون بیاوری، باز هم به محیط خانواده بازمی‌گردند و آن دیدگاه‌ها تقویت می‌شود. از طرف دیگر هم اگر بخواهی در مدرسه به بچه‌ها پرسشگری و دیدگاه‌های انتقادی یاد بدهی، بچه‌ها در موقعیت‌های دیگری این را بروز می‌دهند و مدیر و معاونی که حافظ وضع موجود و آن ایدئولوژی هستند، مقابل همان معلمی که می‌دانند در حال انجام یک‌سری کارها در کلاس است می‌ایستند. من تجربه‌ی همین را داشتم و متأسفانه اغلب این مدیرهای متعهد به وضع موجود را به همین مناطق محروم و حاشیه می‌فرستند. مثلاً در تجربه‌ی من با این مدیرها بچه‌ها در یک موقعیتی به او گفته بودند که شما حق ندارید اینگونه با ما رفتار کنید و بعد این مدیر به من می‌گفت: تو کی از مدرسه‌ی ما می‌روی که هر سال اینجا می‌آیی و ۳۰ تا از بچه‌ها را علیه ما می‌کنی که باعث می‌شوی حرف ما را نخوانند. ولی در مقابل این، وضعیت زندگی بچه‌ها، مخصوصاً در مناطق حاشیه، آگاهی زیادی به این بچه‌ها می‌دهد. هرچند نمی‌توانند به واسطه‌ی این آگاهی به تحلیل عمیق برسند، ولی کاری که ما می‌توانیم بکنیم این است که حداقل یک «چرا»یی در ذهن این بچه‌ها ایجاد کنیم. این خودش می‌تواند خیلی موثر باشد. نمی‌خواهد مباحث سنگین را برای بچه‌ها توضیح بدهیم ولی از طریق فعالیت‌هایی مثل داستان‌خوانی، اجرای نمایش و یا جلسات بحث و گفتگو می‌توان خیلی چیزها را به آنان آموخت. بنابراین این‌که بگوییم جمهوری اسلامی ایدئولوژیک با بچه‌ها کار می‌کند و اگر ما یک دیدگاه متفاوتی به بچه‌ها یاد بدهیم، پس ما هم ایدئولوژیک رفتار کرده‌ایم، از نظر من درست نیست. مخصوصاً وقتی با بچه‌هایی کار می‌کنی که در یک زندگی وحشتناک به سر می‌برند و از همه‌ی حق و حقوقشان محروم شده‌اند، در واقع عمق آن شرایط وحشتناک زندگی را لمس و تجربه می‌کنند. حالا اگر ما بخواهیم ذهن این بچه را کمی باز کنیم، به نظر من نمی‌شود گفت که ما هم داریم ایدئولوژیک رفتار می‌کنیم.

نهال: در ادامه‌ی صحبت‌های لادن و موافقت کامل با حرف‌هایش، خواستم بگویم یک چیزی را هم در نظر بگیریم که ما هم تافته‌ی جدا بافته نیستیم و دست‌پرورده‌ی همین سیستم هستیم. تجربه‌ی این را هر کدامان داشتیم که اگر خوش‌شانس بودیم یک یا دو معلمی داشتیم که چراغ شکل دیگری از فکر کردن، خواندن، گفتگو کردن و شکل دیگری نگاه کردن را درون ما روشن کرده است. ما لزوماً قرار نیست کار بزرگی بکنیم و بچه‌ها را با مفاهیم خیلی بزرگسالانه‌ای آشنا بکنیم. همین یاد دادن تفکر انتقادی، اصول گفتگو و علاقمند کردنشان به خواندن و

این‌که بلد باشند منابعی که با آن مواجه می‌شوند را به پرسش بکشند. اگر بخواهم به سوالی که فهمیه مطرح کرد پاسخ بدهم، باید بگویم بله رسانه‌ها و صداها بلند در اطراف ما، همان صدای راست مدافع ستمگری است و جهان به این سمت در حال حرکت است. ولی آیا تو به دانش‌آموزت یاد می‌دهی که در مقابل و مواجهه با اخباری که می‌بیند صرفاً شنونده و منفعل نباشد و منابع را به پرسش بکشد؟ ببیند ترجیحات ارزشی هر کدام از این منابع کجاست و آیا وابسته هستند یا نیستند؟ مثلاً خودم در درس تاریخ قبل از این‌که وارد موضوع سلسله‌ها بشوم، به بچه‌ها تفکر تاریخی یاد می‌دهم. مثلاً در مورد یک حادثه‌ای مثل سینما رکس دو منبع تاریخی به آنان می‌دهم. یک منبع می‌گوید سینما را شاه آتش زد و یک منبع که می‌گوید سینما را انقلابیون آتش زدند. به این واسطه بچه‌ها با این موضوع مواجه می‌شوند که تاریخ سیاه و سفید به معنای این‌که بروی سراغش و به راحتی پیدا کنی نیست؛ تو باید بین خطوط و ترجیحات ارزشی هر کدام از این منابع را بخوانی. یاد دادن تفکر انتقادی و ایجاد ذهن پرسشگر در بچه‌ها، اتفاقاً یاد دادن این است که بچه‌ها از دل تجربه‌ی زیسته‌شان بتوانند سوال کنند که چرا ما در این وضعیت هستیم؟ چرا وضعیت ما چه به لحاظ وضعیت طبقاتی‌مان، چه وضعیت جنسیتی‌مان و چه به لحاظ وضعیت ترجیحات و علایق جنسی‌مان، چنین وضعیتی را در جامعه دارد؟ قطعاً که بچه‌ها هم رسانه‌زده هستند، اما خود این رسانه یک‌جایی کم‌کشان می‌کند چون مدام در ذهنشان پرسش ایجاد می‌شود. اما در نهایت آموزش خنثی نیست. ما با جمهوری اسلامی یکی نیستیم چون ایدئولوژی‌ای که به بچه‌ها یاد می‌دهیم یکی نیست. اگر آموزش جمهوری اسلامی به بچه‌ها می‌گوید فکر نکن و من حق مطلق هستم، من به بچه توان فکر کردن یاد می‌دهم. من همیشه سر کلاس می‌گویم که من چپ هستم و معلوم است که با ترجیحات ارزشی‌ام اینجا ایستاده‌ام. اما تو یک انسان هستی و قرار است در این کلاس یاد بگیری که خودت فکر کنی و من منبعی که در کتابت هست را به تو می‌گویم، چیزی که خودم فکر می‌کنم را هم می‌گویم. اگر بچه‌ی من بلد باشد که بخواند، اینجا هم می‌رود دنبالش و می‌خواند.

**فهمیه:** برای شکافتن بیشتر بحث مداخله‌ای کنم. در مورد این‌که گفתי چیزی که خودم هم فکر می‌کنم را به بچه می‌گویم، در نظر بگیریم آن موانعی که لادن گفت هم همچنان موجود است. احتمالاً در سطوح مختلف متفاوت است؛ مثلاً دبستان با دبیرستان فرق می‌کند، خصوصی با دولتی و تهران با شهرستان، یا شهرستان‌های بزرگ با شهرستان‌های کوچک فرق می‌کنند و همه‌ی این تفاوت‌ها موجود است.

**نهال:** وسط صحبت بگویم من فکر می‌کنم بین معلم قراردادی و رسمی هم باز تفاوت وجود دارد. یعنی احتمالاً دست معلم قراردادی مدرسه‌ی خصوصی یک‌جایی بیشتر از دولتی باز است و یک‌جایی هم معکوس.

**فهمیه:** دقیقاً! در عین حال کتاب خواندن به تنهایی کافی نیست و مهم است که بچه چه بخواند. مثلاً دوره‌ی ما این‌طور بود که اگر کسی کتاب می‌خواند و کتابخوان محسوب می‌شد، با این‌که بسیاری از کتاب‌ها سانسور می‌شد و کتاب دست‌دوم و ممنوعه هم به راحتی پیدا نمی‌شد، ولی در نهایت تو اگر آدم کتابخوانی بودی از طریق ادبیات و به میانجی حتی سینما در معرض یک چیزی قرار می‌گرفتی. مثلاً شاعر زمانی که من تحصیل می‌کردم شاملو بود و تو وقتی شاملو می‌خواندی با مفاهیمی آشنا می‌شدی. الان وضعیت متفاوت است. یعنی این صرفاً کافی

نیست که بچه را کتابخوان کنی. بچه می‌تواند به عنوان یک آدم کتابخوان موج خزعبلاتی که مثلاً فقط بیژن اشتری یک‌نفره در حال تولید آن است را بخواند و به واسطه‌ی این که کتابخوان است به جانوری مثل اشتری تبدیل بشود. پروانه: در مورد این که نهال گفت من در کلاس می‌گویم که من چپ هستم، تجربه‌ی من این بوده که وقتی موضع‌گیری خودم را شفاف مطرح نکنم و اجازه بدهم که بچه‌ها هر چیزی که در ذهنشان می‌گذرد وسط بریزند و در موردش گفتگو کنند و من فقط تسهیلگری کنم، فضا خیلی پویاتر می‌شود و فضا برای تغییر آن دانش‌آموزی که فکرش بسته است هم بیشتر باز می‌شود. وقتی من از همان اول موضع خودم را مشخص کنم، طیفی از بچه‌ها در موضع سکوت فرو می‌روند و چیزی که در ذهنشان می‌گذرد را اصلاً به میان نمی‌آورند. من فکر می‌کنم زبان آموزش نسل فعلی با زبان آموزش نسل ما خیلی متفاوت است. جدیداً یکی از دغدغه‌های من این شده که چیزهایی که بچه‌ها می‌بینند و می‌خوانند را دنبال کنم؛ انیمیشن‌هایی که می‌بینند، کتاب‌های کودک و نوجوانی که می‌خوانند و جاهایی که عضو هستند در فضای مجازی را بدانم. به نظرم آموزش آلترناتیو باید به این نکته توجه کند که تو ابزارت چیست و ابزار تو با زبانی که کودک و نوجوان فعلی به آن مسلح است، چه نسبتی دارد. این بسیار مهم است که زبان آنها را بلد باشی. درباره‌ی این که وقتی بچه را به پرسشگری هدایت می‌کنیم قرار است از کجا جوابش را پیدا کند، تجربه‌ی من در درس سواد رسانه که با بچه‌ها کار کرده‌ام این بود که حتی رسانه را هم به پرسش بکشیم که کدام مدیا؟ جهت‌گیری و قدرت پشت آن مدیا چیست؟ و حتی این که ما از چه طریقی آن را دریافت می‌کنیم مهم است و باید درباره‌اش سوال پرسید. در هنگام پرسشگری قرار نیست جواب آماده از یک جایی بیاید و بچه‌ها یقین داشته باشند که این جواب درست است. خیلی این اتفاق می‌افتد که بچه‌ها با یک جواب حاضر و آماده می‌آیند و در نهایت تو می‌فهمی جواب بچه کپی حرف‌های والدینش است که مثلاً والدین بچه سلطنت‌طلب هستند یا من‌وتو و ایران‌اینترنشنال در خانه تماشا می‌شود. پس یکی از جنبه‌های آموزش آلترناتیو، آموزش نقد مجراهایی است که در حال پاسخ به این سوالات هستند. یا ارجاع می‌دهم به حرف لادن که یک‌سری بچه‌ها در طبقه‌ای قرار گرفته‌اند که آن نابرابری را در حال زندگی کردن هستند و به همین واسطه خود به خود یک‌سری چیزها را آموزش می‌بینند. بچه‌ای که در مناطق محروم و حاشیه است در حال زندگی آن نابرابری است اما ما باید بسیار تلاش کنیم ذهن بچه‌هایی که در مرکز و طبقات بالا هستند را فعال‌تر کنیم تا چیزی که در این سیستم یاد گرفته‌اند را وارونه کنند و ببینند شکل دیگرش چگونه است.

فهیمة: من دوباره می‌خواهم با ارجاع به تجاربی که شما بیان کردید، مسئله‌ی را طرح کنم؛ تجاربی از مدارس دولتی، یا غیرانتفاعی‌هایی که لایه‌های پایین‌تر طبقه‌ی متوسط در آن هستند. آیا لزوماً قرار گرفتن در این نابرابری به خودی خود باعث می‌شود که بگوییم آن دانش‌آموز دیگر آموزشش را دیده چون آن نابرابری را زندگی می‌کند؟ در حالی که در همان تجارب گفته شد این نابرابری حتی یک چیزهایی را هم تشدید می‌کند، مثلاً بچه‌ها گفته‌اند که می‌خواهند ناخن‌کار بشوند یا شوهر پولدار پیدا کنند. یعنی درست است که این بچه‌ها در وضعیت نابرابری زندگی می‌کنند، ولی راه بیرون رفتن از این نابرابری طبق نمونه‌هایی که مثال زدید، راهی است که وضعیت مسلط پیش روی تو می‌گذارد. این که رستگاری امری فردی است، به واسطه‌ی این که اینفلوئنسر بشوی یا شوهر پولدار

پیدا کنی یا ناخن‌کار بشوی و غیره.

**پروانه:** جلسه‌ی پیش هم به این موضوع اشاره شد که یک طرف این آموزش آلترناتیو این است که چه کسی این آموزش را ارائه می‌دهد. آن معلم خودش چطور آموزش دیده؟ جلسه‌ی پیش لادن به نکات مهمی اشاره کرد که این نیروها از کجا می‌آیند و خودشان تحت چه آموزشی قرار گرفته‌اند. بچه‌ای که در این مدارس دولتی می‌گوید می‌خواهم ناخن‌کار بشوم از دل همین آموزش به وضعیت پاسخ می‌دهد. در آموزش کلاسیکی که بچه اجازه‌ی فکر کردن و اجازه‌ی رفتن به راه متفاوتی را ندارد، در نهایت مسئله این می‌شود که چطور می‌توانم خودم را از این وضعیت نجات بدهم. چون نه می‌توانم با معلم متحد بشوم و نه می‌توانم با همکلاسی‌هایم متحد بشوم. یک بخشی از این موضوع مربوط به شکل کلاس درس است که معلم یک طرف و دانش‌آموزان طرف دیگری قرار گرفته‌اند. وقتی در مرحله‌ی اول دانش‌آموز در کلاس درس احساس همبستگی با همکلاسی‌هایش هم ندارد، معلوم است که رستگاری را در یک حرکت فردی خواهد دید.

**هدیه:** من با صحبت‌های بچه‌ها مقدار زیادی موافقم. خصوصا جایی که گفتند باید تفکر انتقادی و پرسشگری را یادشان بدهیم، این‌ها نظر من هم هست. به نظر من پایه‌ی اصلی آموزش آلترناتیو باید همین باشد. روی زمین ایدئولوژی نباید باشد، بلکه باید روی زمین پرسشگری باشد. این خیلی می‌تواند تاثیرگذارتر باشد. در جواب به لادن بگویم که منظورم از ایدئولوژی این نیست که مفاهیم سخت و عجیب غریب یاد بدهیم؛ منظورم این است که یک چیزهایی را بخواهیم کاملا مستقیم به بچه‌ها بگوییم یا نظر خودمان را القا کنیم یا بحث کنیم که حتما باید به جهتی بیایند که ما فکر می‌کنیم. منظورم از آموزش ایدئولوژیک این است و این شکل از آموزش نباید باشد. وگرنه اتفاقا الان دست ما خیلی در استفاده از منابع مختلف بازتر است. مثلا من پارسال هویت اجتماعی و سواد رسانه تدریس می‌کردم و در هر دو کلاس یک‌سری مفاهیم را با فیلم پیش بردم. یک قسمت‌هایی از سریال «غیرارتدوکس»<sup>۲</sup> و یک قسمت‌هایی از سریال «سرگذشت ندیمه»<sup>۳</sup> را برای بچه‌ها پخش کردم و خیلی چیزها برایشان جا افتاد. یا در مورد فیلم «پلتفرم»<sup>۴</sup> گفتم بدون این که کامل و مستقیم چیزی بخواهم بگویم. اصلا حرف مستقیم در مدرسه‌ای که آنقدر فضای عجیب و غریبی داشت نمی‌گنجید و نمی‌توانستم آموزش مستقیم به بچه‌ها بدهم. اما با منابع مختلفی که دستانم است می‌شود خیلی راحت و غیرمستقیم بچه‌ها را ببریم به همان سمتی که خودمان فکر می‌کنیم درست است. یک چیزی که چندوقت پیش درگیرش شدم درباره‌ی داستان‌های صمد بهرنگی بود. من ماهی سیاه کوچولو را برای یک جمعی از بچه‌های کوچک خوانده بودم، بعد رفتم سراغ داستان اولدوز و کلاغ‌ها و می‌خواستم آن را برای بچه‌ها بخوانم ولی تقریبا هر چند خط یک‌بار مجبور بودم زبان داستان را مقداری تغییر بدهم. مثلا نمی‌توانستم از کلمه‌ی «نامادری» که صمد آورده استفاده کنم، و این که این نامادری چقدر اولدوز را کتک می‌زند، بدجنس است، غذا به بچه نمی‌دهد و غیره. یعنی با توجه به بحث‌های روانشناسی کودک، به نظرم این که اینقدر مستقیم از خشونت به بچه‌های شش و هفت‌ساله بگویم درست نبود. هی مجبور

2- Unorthodox2020

3- The Handmaid's Tale 2017-2025

4- The Platform 2019

می‌شدم این مواردی که در داستان بود را سانسور و کلمه‌ها را جابجا کنم. نقدی که بعداً درباره‌ی صمد خواندم همین بود که ادبیات کودک را خیلی سیاه و تیره کرد، در صورتی که دنیای بچه‌ها نباید اینقدر سیاه باشد. برای همین می‌گویم اگر ما ندانیم که خط قرمز آن ایدئولوژی کجاست، ناگهان می‌رسیم که یک کتاب کودک می‌نویسیم و خشونت‌هایی را می‌بینیم که شاید برای من عادی باشد ولی یک بچه‌ی شش ساله را به هم می‌ریزد. از طرف دیگر هم نمی‌خواهیم قصه‌ی شاه پریان برایش بگوییم که بنشین در خانه تا یک شاهزاده‌ای با اسب سفید بیاید و تو را ببرد. من می‌گویم تعیین این حد وسط خیلی سخت می‌شود. خودم به صورت فردی می‌دانم که چطوری باید عملیاتی‌اش بکنم اما اگر یک جماعت زیادی از معلم‌ها بخواهند این مدلی پیش ببرند، ما چطور می‌توانیم جهت‌گیری و خط فکری داشته باشیم که تا کجا بروند و تا کجا نروند؟

**فهیمة:** خب من فکر کنم منطقاً نهال که گفت ما باید طرفدار شکلی از آموزش ایدئولوژیک باشیم، اگر الان وارد بحث بشود بد نباشد و بتواند منظورش را توضیح بدهد.

**نهال:** درباره‌ی آموزش ایدئولوژیک منظورم این است که بله ما جمهوری اسلامی نیستیم، یعنی محتوای این آموزش مهم است. این که سمت‌گیری آموزش ما سمت و سوی چه داشته باشد و نه راست، از نظر من سمت و سوی اخلاقی داشتن آموزش است. معلوم است که من به بچه جمع‌گرایی یاد می‌دهم و نه فردگرایی. معلوم است که من به بچه یاد می‌دهم که منطق سرمایه‌داری است که وضعیت امروز ما را به وجود آورده است. معلوم است که من مثلاً وقتی در مورد پوشاک به بچه درس می‌دهم در مورد پشت پرده‌ی صنعت نساجی صحبت می‌کنم. این چیزی است که در آموزش ایدئولوژیک رسمی نیست، در آموزش راست هم نیست. بنابراین حتماً من از آموزش ایدئولوژیک چه دفاع می‌کنم اما در عین حال نه به معنای این که من این آموزش را به صورت دستوری از بالا و به شکل قهری به بچه یاد بدهم. من این آموزش را به بچه یاد می‌دهم و در عین حال توان فکر کردن، اندیشیدن و تفکر انتقادی داشتن و پرسش کردن را هم به او می‌آموزم. یعنی من فضای کلاس را جوری فراهم می‌کنم که بچه نتواند در مورد چیزهایی که من در مورد پشت پرده‌ی کارخانه‌ها یاد می‌دهم فکر نکند و در بست قبولش کند. بله بچه می‌تواند این را به پرسش بکشد که این که می‌کشد. بچه می‌تواند در مورد هزاران چیزی که من یاد می‌دهم به چالش بخورد و فضای کلاس باید فضای امنی باشد که بچه از پرسش کردن ترس خورده نباشد. این چیزی است که در آموزش ایدئولوژیک رسمی جمهوری اسلامی نیست و معلوم است که من به آموزش راست‌گرایانه هم اعتقاد ندارم و بچه‌ها باید تحت آموزش چه باشند. به نظر من چه فقط یک ایدئولوژی نیست، بلکه ضرورت اخلاقی جامعه‌ی امروز ماست. بنابراین من از آموزش ایدئولوژیک دفاع می‌کنم اما به آن معنایی که گفتم و در کنار آن فضایی که در موردش حرف زدم.

**لادن:** ببخشید من در بحث قبلی گیر کردم. این که گفتیم ما چطور می‌توانیم به بچه‌ها یاد بدهیم که چه کتاب‌هایی خوب است که بخوانند و چه کتاب‌هایی به قول شما محتوای چرت و پرت دارند و نباید سمت آنها بروند. حالا اگر آن کتاب‌ها را هم بخوانند اشکالی ندارد. ولی من خودم به بچه‌های ابتدایی سر کلاس نشان می‌دهم که چه کتاب‌هایی باکیفیت هستند. من خودم با یک موسسه که در حوزه‌ی کتاب کودک کار می‌کند همکاری می‌کنم.

هر سال یک‌سری کتاب از آنها می‌گیرم و می‌توانم کتاب‌های بیشتری هم بیاورم. اولین کاری با بچه می‌کنم این است که کتاب باکیفیت را به بچه معرفی می‌کنم. حتی مثلاً این که جلد یک کتاب باکیفیت، محتوای یک کتاب باکیفیت و تصویرگری یک کتاب باکیفیت به چه شکل است. مثلاً یک تصویرگری باکیفیت آن است که جزئیات زیادی داخلش باشد و از طریق تصویر می‌توانی خیلی از محتوای کتاب را دریافت کنی. مثلاً نشریات خوب را به بچه‌ها می‌شناسانم. شکلی می‌شود که خود بچه‌ها کتاب‌هایی که در خانه دارند را می‌آورند سر کلاس و می‌گویند خانم معلم این کتاب ما همان ویژگی‌های کتاب باکیفیت که گفتید را دارد و این یکی آن را ندارد. این را می‌توانی در مقطع ابتدایی انجام بدهی و در مقطع بالاتر هم مثلاً کاری که یکی از همکارهای ما انجام می‌دهد در مقطع دبیرستان؛ ما یک کتاب‌فروشی خوب در شهرمان داریم و این معلم خودش زنگ‌های تفریح و یا زنگ‌های خودش بچه‌ها را به آن کتاب‌فروشی می‌برد و نویسنده‌های خوب و کتاب‌های خوب را به بچه‌ها می‌شناساند. این کارها را می‌توان انجام داد. کار سختی نیست که بتوان کتاب‌های خوب و باکیفیت و مثلاً نویسنده‌های خوب را به بچه‌ها معرفی کنی که بروند به سمت کتاب‌های خوب و کتاب‌های خوب بخوانند. این در مورد این بحث. بحث دیگر این که بگوییم مثلاً درون کتاب‌های صمد بهرنگی خشونت است و ما نباید به بچه‌ها این خشونت را در قالب کلمات بگوییم. اما من خودم دانش‌آموزی داشته‌ام که از گرسنگی در حیات مدرسه بیهوش شده است. بچه داریم که ۱۰ سال است پدرش را ندیده چون پدرش به خاطر مسائل مالی در زندان است. بچه داریم که می‌داند مادرش تن‌فروش است. بچه دارد آن خشونت‌ها را زندگی می‌کند. در حال نفس کشیدن آن خشونت‌ها است بعد ما بگوییم که نه این‌ها را نباید به بچه‌ها گفت؟ این‌ها واقعیت‌های زندگی آن بچه‌هاست و نمی‌توانی بگویی دنیا گل و بلبل است و خشونت در آن نیست. مثلاً خود کتاب صمد، من مثلاً ماهی سیاه کوچولو را برای بچه‌ها می‌خواندم، می‌دیدم خیلی به بچه‌ها اعتماد به نفس می‌دهد. یک طرحی از این کتاب درست کرده بودم و به دیوار کلاس چسبانده بودم، در قالب طرح درست کرده بودم؛ برکه، رودخانه و تا وقتی می‌رسد به دریا. یک‌سری ملاک‌ها را تعیین کرده بودیم برای کار گروهی و یک‌سری چیزهای دیگر که بچه‌ها آن ماهی کوچولو را درست کرده بودند و بر اساس پیشرفتی که در آن کارها داشتند از برکه به رودخانه می‌رفتند و بالا می‌رفتند تا به دریا برسند. مثلاً جمله‌ی «همش که نباید ترسید. راه که بیوفتیم ترسمان می‌ریزد»، بچه‌ها این را حفظ کرده بودند. مثلاً وقتی می‌ترسیدند بیایند پای تخته حرفی بزنند یا کنفرانسی ارائه بدهند، بقیه‌ی بچه‌ها این جمله را به او می‌گفتند؛ نباید بترسی، نگاه کن ماهی سیاه کوچولو نترسید در فلان موقعیت. کتاب‌های صمد خیلی عظمت دارد و من دوست ندارم در موردشان این‌طور صحبت کنم. حالا در کنار صمد پیشنهاد می‌دهم که کتاب‌های علی‌اشرف درویشیان را هم برای بچه‌ها بخوانیم.

**هدیه:** من یک توضیحی بدهم چون احساس می‌کنم از حرفم سوء‌برداشت شده. بچه‌ها من نگاه صفر و صدی به هیچ‌چیزی ندارم که مثلاً بخواهیم ناراحت بشویم که راجع به کتاب‌های صمد این را بگوییم یا نگوییم. ولی منظور من این نبود. من اولش هم گفتم ماهی سیاه کوچولو را خواندم و خیلی بچه‌ها خوششان آمد، چون ماهی سیاه کوچولو دقیقاً آموزش غیرمستقیم به بچه‌ها می‌دهد و چرا گفتم اولدوز و کلاغ‌ها خوب نبود، چون خیلی

مستقیم و عریان برای بچه‌های کوچک یک‌سری چیزها را توضیح می‌دهد. مثال دیگری بخواهم بزنم مثلاً ما آموزش مراقبت جنسی به بچه‌ها می‌دهیم، در داستانی که می‌گوییم داستان بچه‌ای که به او تجاوز شده است را تعریف نمی‌کنیم. منظورم این است. ما می‌توانیم از خشونت برای بچه حرف بزنیم ولی مستقیم از بچه‌ای نگوئیم که اینقدر کتک خورده و اینقدر گرسنگی کشیده است و غیره. من فکر می‌کنم چیز دیگری که اینجا مهم می‌شود، علاوه بر این که چه کسی می‌خواهد آموزش ایدئولوژیک و آلترناتیو را یاد بدهد و این مهم است، این است که به چه کسی می‌خواهیم یاد بدهیم. یعنی لزوماً همه‌ی دانش‌آموزان ما شرایط مشابه ندارند. خیلی‌ها هستند که دقیقاً هیچ درکی از گرسنگی ندارند یا هیچ درکی از ندیدن پدر و مادر ندارند. آموزشی که به او می‌دهیم متفاوت است با آموزشی که به کس دیگری می‌دهیم که کل تجربه‌ی زندگی‌اش بر اساس همین چیزها بنا شده است. **لادن:** رفیق جان آن بچه‌ای که گرسنگی نکشیده یا بسیاری از آن خشونت‌ها را تجربه نکرده است، نباید بداند کسانی هستند که این‌ها را تجربه می‌کنند و در یک دنیای کاملاً نابرابر زندگی می‌کنند؟

**هدیه:** من نمی‌گویم نباید بداند. بحثم این است که بسته به این که به چه کسی می‌گوییم، باید ادبیات و گفتار و جمله‌هایمان را انتخاب کنیم که چقدر مستقیم و بی‌پرده بگوییم و چقدر غیرمستقیم و با نماد و چیزهای مختلف. منظورم این است. من شاید بتوانم به یک بچه‌ای مستقیم از کتک خوردن داستان بگویم و آن بچه هم بنشود و اتفاقاً اعتماد به نفس بگیرد و با کسی که بخواهد به او آزار برساند مقابله هم بکند. ولی با یک بچه‌ی دیگر در یک شرایط زیست دیگر و در یک خانواده‌ی دیگر نمی‌توانم همان‌طور بگویم، بچه‌ای که تا حالا ندیده کتک خوردن چه شکلی است، وقتی من مستقیم بگویم خب ممکن است کلاً تاثیر منفی بر روح و روانش بگذارد. ما داریم در مورد بچه صحبت می‌کنیم و اولین چیزی که مهم است آن است که روح و روانش آرامش داشته باشد. برای همین می‌گویم اوایی که تجربه نکرده هم باید بداند. مثلاً می‌آییم از پشت پرده‌ی صنعت مد و پوشاک بگوییم و می‌گوییم. ما که تجربه هم نکردیم اما می‌توانیم حرفش را بزنیم. خشونت و نابرابری اقتصادی هم باید حرفش را بزنیم ولی با توجه به این که مخاطبمان چه بچه‌ای است، در چه سنی است، در چه شرایط اقتصادی‌ای است، باید انتخاب کنیم که چقدر مستقیم بگوییم و چقدر با نماد و تمثیل و چیزهای دیگر.

**نهاد:** من هم راستش اینجا با هدیه موافقم چون تجربه‌ی خودم سر کلاس این است که با تپیی از بچه‌ها سروکار دارم که اتفاقاً در مواجهه‌ی مستقیم با این مسائل نبوده‌اند. چون ما هم جامعه‌ی هدفمان با یکدیگر یکسان نیستند. مثلاً منی که در سال‌های اخیر در مدرسه‌ی غیرانتفاعی‌ای درس دادم که دانش‌آموزانش خیلی پولدار هستند و اصلاً این که آیا ما قرار است به این‌ها درس بدهیم یا ندهیم و آیا آموزش آلترناتیو به درد اینها می‌خورد یا نمی‌خورد یک چالشی است که من خودم به شخصه با آن مواجه هستم، اما می‌گویم این‌ها بچه هستند، فرق می‌کنند و می‌توانند از خاستگاهشان فراروی طبقاتی داشته باشند. چنین امیدواری‌هایی دارم که ممکن هم هست نباشد یا امکان و درصدش کم باشد. من خودم برای بچه‌ها می‌خواستم ویدئویی درباره‌ی آموزش جنسی پخش کنم و یک صحنه‌ی خیلی کوچکی داشت که حتی واضح هم نبود که یک بچه‌ای گریه می‌کرد که من کثیف شدم و این‌ها و واقعن هیاهوی عجیبی در مدرسه درست کرد همین ویدئو. بچه‌ها اصلاً به هم ریختند و گریه و زاری

می‌کردند و با چنین چیزی تو کلاً آموزشت ملغاً می‌شود. بنابراین من هم موافقم که به هر گروهی هر مسئله‌ای را نمی‌توان یک شکل گفت. برای یک‌سری به قول لادن ماجرا اینگونه است که این تجربه‌ی زیسته‌شان است و آن شکلی از خشونت که ما از آن صحبت می‌کنیم، به شکل عریان‌تر و خشونت‌بارترش را آنها تجربه و با گوشت و پوست و استخوان خود لمس کرده‌اند. اما یک‌سری دیگری از بچه‌ها را اگر اصلاً بخواهی به این مفاهیم نزدیکشان کنی، اگر خیلی شدید باشد بازدارنده می‌شود. به‌علاوه‌ی این که به قول هدیه به هر حال بچه‌اند دیگر. تو در عین حال در نسبت با همه‌ی کودکان، چه کودکانی که با آسیب‌دیدگی طبقاتی و اجتماعی مواجه بوده‌اند و چه کودکانی که با این شکل خشونت‌بار از آسیب‌دیدگی مواجه نبوده‌اند، همچنان باید سطحی از مراقبت از روان این‌ها را در ذهن داشته باشی.

**فهیمة:** نهال جان! ممکن است در مقابل این حرفی که تو می‌زنی، یک نفر با استدلال‌های مشابهی بگوید که بله! بخشی از بچه‌ها هستند که در معرض چنین خشونت‌هایی قرار گرفته‌اند و در زندگی روزمره‌شان خشونت‌هایی بسیار دهشتناک‌تر را تجربه می‌کنند، ولی به هر حال آن بچه هم روانی دارد و بنابراین اگر او را در معرض چنین چیزی قرار بدهی، می‌تواند بازتولید خشونتی باشد که در زندگی‌اش تجربه می‌کند و آسیب بیشتری می‌بیند. می‌خواهم بگویم این استدلال را ممکن است عده‌ای در مورد آن بچه‌ها هم به کار ببرند. ضمن این که این را هم بگویم: صمد در همان مقدمه‌ی اولدوز و کلاغ‌ها روشن کرده است که کتابش را برای کدام بچه‌ها نوشته است. از جمله گفته آن بچه‌هایی که با ماشین و شوfer پدرشان به مدرسه می‌آیند، کتاب‌های من را نخوانند.

**نهال:** بین درباره‌ی آن بچه‌ها هم اینگونه نیست که ما بتوانیم دستورالعمل کلی صادر کنیم که اگر بچه‌ای با خشونت عریان مواجه شد، حتماً ما این مجوز را داریم که ویدیوی فلان را برای او پخش کنیم و خیلی واضح درباره‌ی این خشونت‌ها صحبت کنیم. نه! اصلاً! این جزو چیزهایی است که خود معلم‌ها احتمالاً از وضعیت کلاس می‌توانند نتیجه‌گیری کنند که چه سطحی از پخش ویدئو یا موسیقی یا خواندن داستان برای آن کلاس می‌تواند مناسب باشد یا نباشد. اصلاً ما قاعده‌ای کلی نداریم که اگر کودکی آسیب‌دیده است پس مواجهه‌ی مستقیم و صریح با آسیب می‌تواند برایش راهگشا باشد، یا او را با چه سطحی از آسیب و با چه سطحی از خشونت می‌توانی مواجه کنی. اصلاً اینگونه نیست که دستورالعمل کلی داشته باشد که اگر دانش‌آموزی از طبقه‌ی فرادست است پس اصلاً از کنار این موضوعات هم رد نشویم. من در همین مدارس طبقات فرادست کلاسی داشتم که بعد از دو سال پی‌اپی که با آنان کلاس داشتم، یعنی چهارم و پنجم را با آنها داشتم، الان که ششم هستند، فارغ از این که متعلق به چه طبقه‌ای هستند، خودشان کاملاً اشتیاق دارند و اصلاً در مواجهه با یک‌سری از مسائل آن لوس‌بازی‌های پایه‌ی چهارم خودشان را ندارند. آنقدر به‌صورت تدریجی در مواجهه با این موضوعات قرار گرفتند که الان کاملاً می‌توانند با این موضوعات کنار بیایند. در مورد این موضوعات حرف می‌زنند و وقتی صحبت می‌کنم خودشان متوجه مزیت‌های طبقاتی‌شان هستند. کلاسی هم دارم که چهار سال هم با آنها کلاس داشته‌ام و انگار یاسین به گوش خر خوانده‌ام. می‌خواهم بگویم این در حیطه‌ی دانش و آگاهی معلم است که با هر کلاش چگونه مواجه شود. به نظر من همان‌طور که دستورالعمل کلی‌ای وجود ندارد که اگر ما با گروهی آسیب‌دیده مواجه هستیم پس

مجوز داریم که هر طوری با آنان مواجه شویم، درباره‌ی طبقه‌ی فرادست هم همین‌طور است. **لادن:** این حقیقت را باید در مورد خود آن بچه‌هایی که به قول شما از آن طبقه‌ی فرادست هستند، در نظر گرفت که مسئله فقط مسائل مالی نیست که بگوییم این‌ها سطحی از رفاه دارند و یک‌سری چیزها را تجربه نمی‌کنند. در عین حال خود این بچه‌ها هم در سطح کلان در نظر بگیریم، چه از طریق رسانه چه از طریق چیزهایی که در خیابان تجربه می‌کنند، با این‌طور مسائل مواجه هستند. یعنی برای خود این بچه‌ها سوال پیش نمی‌آید که این جنگ‌ها و این خشونت‌هایی که در رسانه‌ها هم انعکاس داده می‌شود، دلیلش چه است و یا این اعتراضات خیابانی و کشت‌و‌کشتارهای خیابانی چه دلیلی دارد؟ به نظر من یک‌سری مسائل را باید برای آنها هم روشن کرد. دیگر برمی‌گردد به این‌که آن آموزشی که تو می‌دهی قرار است ذهنیت‌ها را تغییر بدهد یا نه. حالا این ذهنیت متعلق به یک طبقه‌ی فرادست باشد یا طبقه‌ی فرودست. از این لحاظ من موافق هستم که نمی‌توان خیلی چیزها را برای بچه‌ها باز کرد و برایشان یک‌سری مسائل را گفت. مثلاً در همان زمینه‌ی آموزش مسائل جنسی که اکثر والدین فکر می‌کنند تو قرار است رابطه‌ی جنسی را برای بچه‌ها تشریح کنی. اما بحث مراقبت‌های جنسی اینجا مطرح است که اگر بچه‌ای در موقعیت‌هایی قرار گرفت که برایش آسیب‌زا بود، چگونه بتواند از خودش دفاع کند و اگر اتفاق این‌چنینی برایش افتاد بداند بعدش چه کارهایی می‌تواند برای بهتر شدن حالش و مراقبت از خودش انجام بدهد.

**فهیمة:** اصلاً بحث ما و ضرورت برگزاری چنین میزگردی اساساً از بحث حق و مسئولیت شروع شد. طرح بحث حق و مسئولیت. با توجه به گوناگونی دانش‌آموزان هر کدام از شما رفقا و موقعیت طبقاتی و اجتماعی متفاوت آنها، ما در مورد مسئله‌ی آموزش مسئولیت به مواردی اشاره کردیم. اما سوال این است: در مورد بچه‌ای که از طبقه‌ی فرادست است آیا این بخشی از آموزش مسئولیت نمی‌شود که به او بیاموزیم طبقه‌ای که بچه به آن تعلق دارد خودش در تیره‌روزی دیگران چه نقشی دارد؟ آیا این بخشی از مسئله‌ی آموزش مسئولیت محسوب نمی‌شود؟ **نهاد:** می‌خواهم از یک تجربه‌ی جالبی سر کلاس درس شروع کنم. در یکی از کلاس‌هایم که درباره‌ی صنعت نساجی و این‌که در پشت پرده‌ی کارخانه‌ها چه می‌گذرد بود، ویدئوی اچ. اند. ام را برای بچه‌ها پخش کردم. بعد از این‌که کلی درمورد استثمار کارگران حرف زدیم، یکی از بچه‌ها گفت: خانم! بابای من هم کارخانه‌دار است، این یعنی بابای من هم کارگران را استثمار می‌کند؟ من گفتم: ماجرا فردی نیست و ساختاری است و این‌ها. این دانش‌آموز رفت فکر کرد و با پدرش هم صحبت کرد. بعداً دوباره آمد و گفت: خانم! من خیلی فکر کردم، ماهایی که داریم این لباس‌ها را می‌خریم مسئولیم، پدر من هم که کارخانه دارد مسئول است، ماهایی که بر این مصرف‌گرایی دامن می‌زنیم مسئولیم و این هم که بگوییم این مربوط به ساختار است، به نظر من شما می‌خواستید من از دست بابای خودم ناراحت نشوم ولی من هم می‌فهمم که بابای من هم بخشی از این جریان است، شاید او هم انتخاب نکرده است اما بابای من هم باید بداند اگرچه انتخاب نکرده، اما همین ماشینی که سوار می‌شود از همین وضعیت درمی‌آید. گفتم: بله حرف درستی داری می‌زنی و این حرف درست است. گفت: من برای این قضیه کاری نمی‌توانم بکنم. من هنوز بچه هستم و هنوز از این چیزهایی که داریم استفاده می‌کنم.

گفتم: آره خب، مبارزه هم مبارزه‌ی فردی نیست و یک مقدار درباره‌ی مبارزه‌ی جمعی حرف زدیم. کات. سال تحصیلی امسال دوباره این دانش‌آموز، شاگرد من است. آمد سر کلاس و گفت: امسال من با خانواده رفتم دبی و مادرم هر کار کرد که بروم داخل اچ.اند.ام خرید کنم گفتم نه، شما نمی‌دانید پشت پرده‌ی این کارخانه‌ها چه می‌گذرد. بعد مادرم گفت: برای سال آینده‌ی تحصیلات لباس نداری، چه می‌خواهی بپوشی؟ گفتم: خودم یک کاری می‌کنم و می‌دهیم خیاطی برایم چیزی بدوزد، ولی آمدم دیدم از آن گران‌تر درمی‌آید و دوباره سفارش دادم. حالا از اچ.اند.ام سفارش نداده و مثلاً از زارا سفارش داده بود. می‌خواهم بگویم درک بچه به یک چیزی رسیده بود، اما در نهایت بچه است و در آن ساختار قرار دارد. من می‌توانم به آن بچه امید ببندم که او با فهم این‌که از آن وضعیت امتیازاتی می‌برد و سود حاصل از دسترنج کارگران در جیب پدرش می‌رود و بعد خرج لباس و آموزش این بچه می‌شود، در نهایت بچه‌ای تحویل این جامعه بشود که مسئولیت خودش را در قبال جامعه می‌فهمد و اگر در آن موقعیت قرار بگیرد احتمالاً اخلاقی‌تر عمل می‌کند و موفقیت احتمالی‌اش را در آینده صرفاً مدیون هوش و توانایی فردی خودش نداند و بفهمد که این از یک جایگاه طبقاتی‌ای حاصل می‌شود و راهکار چنین چیزی صرفاً این نیست که مثلاً اچ.اند.ام نخرد و زارا بخرد. مبارزه در سطح دیگری قرار است در جریان باشد که آن هم نیازمند آموزش طولانی‌مدت‌تری است. بنابراین بله! حتماً این حق و مسئولیت بخشی از این آموزش است و درباره‌ی آن طرح درس حق و مسئولیت من فکر می‌کنم بخشی از این‌که بچه‌ها بدانند در قبال جامعه همانقدر که حق دارند، مسئولیت هم دارند باید آموزش داده شود. یعنی دیدن این‌که آنان چه مسئولیت‌هایی از لحاظ طبقاتی دارند و این مسئولیت بر گرده‌ی آنها قرار دارد. نه به عنوان یک بچه‌ی مثلاً دوازده ساله که سر کلاس با من نشسته است، به عنوان بچه‌ای که خاستگاه طبقاتی‌اش چنین خاستگاهی است. من با این چالش هم مواجه شده‌ام که مدیر مدرسه من را بازخواست کرده که تو به بچه‌ها عذاب وجدان طبقاتی می‌دهی. بله! معلوم است که من عذاب وجدان طبقاتی می‌دهم. عیبی ندارد بچه عذاب وجدان داشته باشد. مسئله این است که آیا از او انسان اخلاقی‌تر و مسئول‌تری درمی‌آید؟ اگر درمی‌آید عیب ندارد بچه مقداری عذاب وجدان داشته باشد. می‌خواهم بگویم من درباره‌ی آن حق و مسئولیت چنین نگاهی دارم.

**فهیمة:** اگر در این حوزه رفقا می‌خواهند چیزی را به بحث اضافه کنند، بیافزایند تا بعد من بحثی را مطرح کنم که ما را به شکلی از جمع‌بندی برساند.

**لادن:** در رابطه با این بحث از نظر من این‌که بگوییم ما نباید برای آن بچه‌هایی که یک‌سری از خشونت‌ها و نابرابری‌ها را تجربه نکرده‌اند، از این مسائل بگوییم خود این هم نوعی تبعیض و جدا کردن بچه‌ها از یکدیگر است. یعنی اگر بگوییم بچه‌هایی که این مسائل را تجربه نکرده‌اند نباید از این مسائل سردرپیازند و نباید آنها را از دنیای خودشان بیوریم. خود این هم تبعیض‌آمیز است و وقتی این‌ها را می‌شنوم دلم برای بچه‌های خودم می‌سوزد.

**هدیه:** در رابطه با بحث حق و مسئولیت من هم نهال موافقم و به نظرم داده‌هایی که به بچه می‌دهیم خیلی مهم است. مثلاً در یک‌سری سنین این‌که چه خوراکی وارد مغزش بشود و ما راجع به چه چیزهایی با او حرف

بزینم، حتی اگر در جایگاه طبقاتی دیگری هم باشد، کاملاً می‌تواند روی بچه تاثیرگذار باشد. من چون خودم تجربه‌ی مشابهی را از سر گذرانده‌ام، الان که خودم در جایگاه معلم قرار گرفته‌ام همیشه سعی می‌کنم به نسبت چیزی که بچه‌ها می‌بینند یا در کتابشان است داده‌های متفاوت‌تری به آن‌ها بدهم. یک چیز مهم در آموزش ایدئولوژیک آلترناتیو منابعی است که ما به عنوان یک معلم استفاده می‌کنیم که چه چیزی به بچه‌ها یاد بدهیم، در هر سطحی که هستند این منابع متفاوت است تا بتوانیم تغییرشان بدهیم. اگر در سطح طبقات پایین و محروم هستند، باید منابعی بدهیم که آن محرومیت منجر به خشم و خشونت علیه خود مردم نشود. یعنی آن خشم و خشونت جهت‌دار و مطالباتشان جهت‌دار بشود. اگر در طبقات بالاتر هستند، چرخه‌ی مسئولیتی که نسبت به بقیه افراد و طبقات دارند، باید به آنها آموزش داده شود.

**فهیمة:** خب! به عنوان بحث آخر، از آنجایی که مسئله‌ی هسته‌ی یسنا سازماندهی معلمان به‌طور عام و به‌طور خاص سازماندهی زنان معلم است، در در رابطه با هدف اصلی هسته‌ی یسنا و بحثی که در این دو جلسه با هم داشتیم می‌خواستم بحثی را مطرح کنم و نظر رفقا را بپرسم. ما درباره‌ی وجوه مختلف مسئله‌ی آموزش آلترناتیو صحبت کردیم اما برای مفصل‌بندی این دو موضوع با هم و با توجه به تجاربی که لادن به آن اشاره کرد، مثلاً معلمی که بچه‌ها را به کتابفروشی می‌برد یا کتابخانه‌ی سیار درست کرده است، ما می‌دانیم این چیزی است که جمهوری اسلامی از ابتدای سرکوب انقلاب ۵۷ با حساسیت تمام روی آن انگشت گذاشت. چون به‌ویژه پس از مرگ یا قتل صمد بهرنگی ما با یک شبه‌جنبشی درون آدم‌های مترقی و چپ روبرو بودیم که می‌رفتند و در محلات فقیر، روستاها و حاشیه‌نشین‌ها معلم می‌شدند و تدریس می‌کردند. یعنی این را یک وظیفه‌ی سیاسی برای خود می‌دیدند. جمهوری اسلامی به‌محض سر کار آمدنش با حساسیتی که سر این مسئله داشت، به شدت این معلم‌ها را سرکوب کرد. ما می‌دانیم که حتی پیش از انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها، مسئله‌ی تصفیه‌ی مدارس را شروع کرد. از سال ۵۸ تعداد زیادی از معلمان چپ و مترقی اخراج شدند و بعد هم در دوران سرکوب واقعا می‌توانیم به‌طور اخص از کلمه‌ی معلم‌گشی اسم ببریم. تعداد زیادی ما معلم داریم که توسط جمهوری اسلامی کشته شدند، اخراج شدند، زندان رفتند و یا فراری شدند. در عین حال امروز معلمان را داریم که نشان می‌دهد سرکوب جمهوری اسلامی همیشه کارا نیست و همیشه بُرد با او نیست. تعداد زیادی از معلمان مدارس دولتی که در چند سال اخیر به دلیل فعالیت در مبارزات صنفی اخراج شدند، تعلیق شدند و یا زندان رفتند. این نشان می‌دهد جمهوری اسلامی همواره هم موفق نشده چنان سد محکمی برای ورود معلمان درست کند که هیچ نیروی مترقی‌ای نتواند وارد مدارس شود. در عین حال در مورد ترکیب معلمان که به مدارس خصوصی می‌روند و درباره‌ی تناقضی که با آن روبرو هستند هم صحبت کردیم. آیا نمی‌توان در ارتباط با کسانی که معلم هستند و شغلشان به‌طور مشخص آموزش کودکان و نوجوانان است، با توجه به تمام این تجارب تاریخی و نمونه‌های حی و حاضر، به شکلی از سازماندهی فکر کرد که این سازماندهی یکی از وظایفش این باشد که به شکل داوطلبانه و به عنوان یک کار سیاسی-اجتماعی، اساساً کودکان را در معرض آموزش آلترناتیو (با تمام ابهاماتی که به‌نظر من هنوز هم برای ما در مورد آن وجود دارد) قرار بدهند که اتفاقاً آن کودکان باید در معرض این آموزش قرار بگیرند، یعنی به

دلیل جایگاه طبقاتی‌شان، به دلیل موقعیت اجتماعی‌شان، به دلیل به حاشیه‌راندگی‌شان به واسطه‌ی ملیت‌شان، به واسطه‌ی جنسیت و یا گرایش جنسی‌شان، اتفاقاً آنها به شکل مبرم‌تری باید در معرض آموزشی که بر مبنای حق و مسئولیت بنا شده قرار بگیرند. این سوالی است که فکر می‌کنم ما را به شکلی از جمع‌بندی برساند. اصلن چنین سازماندهی‌ای مفید است؟

**لادن:** متوجه منظورتان از این سازمان‌دهی‌ای که گفتید، نشدم. یعنی مشابه قانون صنفی معلمان باشد یا مخفی باشد؟ گستردگی‌اش به چه شکل باشد؟

**فهیمة:** من می‌توانم نظرم را بگویم اما می‌خواهم الان نظرم را نگویم و اتفاقاً می‌خواهم از شما بشنوم. شما فکر می‌کنید این چگونه می‌تواند باشد؟ آیا باید شبیه قانون صنفی معلمان باشد؟ آیا باید مخفی باشد؟

**لادن:** اگر یک سازماندهی مثل قانون صنفی معلمان باشد، خیلی گسترده‌تر است ولی فعالیت‌هایش محدودیت‌های زیادی دارد. اما اگر بخواهد به شکل مخفی باشد که به صورت هسته‌های کوچک درمی‌آید و با توجه این که یک معلم هر سال در مدرسه‌ی خاصی است، کار این شکل از سازمان‌دهی را دشوارتر می‌کند. اما از نظر من مخفی بهتر است چون به صورت مخفی می‌توان کارهای رادیکال‌تری انجام داد.

**نهاد:** من هم فکر می‌کنم که ما شکلی از مبارزه‌ی علنی را در قانون صنفی معلمان داریم و اتفاقاً نه در تقابل با آن شکل از مبارزه‌ی عیان، بلکه در تکمیل و در ادامه‌ی آن راه به نظرم شکلی از کار غیرعلنی می‌تواند بسیار کمک‌کننده باشد. چون با شرایطی که شاهد آن هستیم، معلم‌ها مدام در حال سرکوب شدن هستند و قانون صنفی هر دقیقه از بازنشستگی اجباری، اخراج و امثال این خبر می‌دهد. بنابراین فکر می‌کنم رفتن به سمت شکلی از سازماندهی مخفیانه‌ی زنان، روی معلمان زن هم تأکید می‌کنم، نه زن به معنای جنسیت زن بلکه به معنای زن\* ستاره‌دار، آن شکل از کار مخفیانه اتفاقاً خیلی می‌تواند کمک‌کننده باشد و اما قاعدتاً باید در مورد این که کم و کیفش چگونه باشد حرف زد، خواند، نوشت، کار جمعی کرد. من فکر می‌کنم ما حتماً در چنین شرایط سرکوبی نیازمند شکلی از فعالیت غیرعلنی هستیم.

**پروانه:** من هم در ادامه‌ی صحبت‌های لادن و نهاد فکر می‌کنم اساساً در وضعیتی زندگی و کار می‌کنیم که گاهی اوقات فعالیت علنی مانع ادامه‌ی کار می‌شود چون به سرعت اخراج می‌شوی یا در مورد معلمان قراردادی که اغلب در مدارس خصوصی شاغلند، قرارداد تمدید نمی‌شود و این علنی شدن دست و پای آدم را می‌بندد. بنابراین سازمان‌دهی باید زیرزمینی و دور از چشم انجام بشود و فکر می‌کنم این موضوع بسیار ضرورت دارد. به خصوص این که با یک تنوعی از مدارس دولتی و غیردولتی، شاهد، نمونه‌دولتی و هیئت امنایی و... یعنی مجموعه‌ای از مدارس متفاوت، بچه‌هایی از مدارس و طبقات متفاوت، معلم‌هایی با شرایط متفاوت، معلمی که پیمانی کار می‌کند، معلمی که خصوصی است و در آموزشگاه درس می‌دهد، معلمی که دولتی و استخدام رسمی است؛ روبرو هستیم و این تنوع مانع از هم‌صدایی و یک‌صدایی این بخش از اجتماع شده است. پس فکر می‌کنم بخشی از ضرورت کار دقیقاً همین است که شکلی از سازماندهی بتواند این صداهایی که هر کدام از دیگری جدا شده است را به هم متصل کند. مثلاً همین قانون صنفی که می‌گوییم، تمرکز و برنامه‌هایش بیشتر روی وضعیت مدارس

دولتی و معلم‌های استخدام‌شده‌ی دولتی است؛ در حالی که بخش اعظمی از معلمان در بخش خصوصی هستند و در حاشیه قرار دارند. این بسیار مهم است که شکلی از سازماندهی را داشته باشیم که این صداها را متکثر بتوانند به یکدیگر نزدیک بشوند و زیر یک «ما»ی جمعی فعالیت بکنند.

**هدیه:** با حرف‌های همه‌ی رفقا که موافق هستم ولی خواستم اضافه کنم که ما دو جلسه است که با هم صحبت می‌کنیم که چگونه آموزش آلترناتیو داشته باشیم، چگونه به بچه تفکر انتقادی، پرسشگری و مطالبه‌گری را یاد بدهیم. ولی مسئله اینجاست که طیف زیادی از معلمان غیرانتفاعی همین را نمی‌توانند در مورد کار خودشان پیاده کنند. یعنی من از خودم بخواهم شروع کنم، من در بدترین شرایط کاری دارم کار می‌کنم بدون این که مطالبه‌گری‌ای داشته باشم. نمی‌توانم به این مدرسه بگویم نمی‌آیم چون حق و حقوق من را کم می‌دهی، به اندازه نمی‌دهی، کاملاً استثمار می‌کنی و بعد بتوانم جای دیگری بروم. یعنی دقیقاً قدم اول این تشکل و سازماندهی این است که معلمان بتوانند اول این آلترناتیو را در مورد خودشان پیاده کنند، بتوانیم حق‌خواهی و مطالبه‌گری خودمان را داشته باشیم که بعد بتوانیم بچه‌ها را به شیوه‌ی دیگری آموزش بدهیم. این برای معلمان غیرانتفاعی بسیار مهم است. مثلاً من در گروه کاریابی تلگرامی مدارس عضو هستم، چند وقت پیش یک نفر می‌پرسید: از اعضای گروه کسی می‌داند معلم حق‌التدریس مثلاً فیزیک پایه‌ی دهم چقدر حقوق می‌گیرد؟ در پاسخ بازه‌ی قیمیتی عجیب و غریبی می‌دادند. از ساعتی صدهزار تومان تا ساعتی پانصد هزار تومان بود. یعنی هر کس هر چقدر بخواهد به تو می‌دهد، بستگی به معلم، مدیر و منطقه دارد. یعنی معلم غیرانتفاعی حتی میزان حقوق ثابت ندارد. علاوه بر این که ثبات و امنیت شغلی نیست، حتی نمی‌داند که در ماه چقدر می‌تواند درآمد داشته باشد چون کاملاً به انصاف مدیر مدرسه بستگی دارد. این تشکلیابی می‌تواند چهارچوبی از قوانین و امکان چانه‌زنی به ما بدهد تا من اطلاع داشته باشم که مثلاً معلمی با سابقه و تجربه‌ی من و در پایه‌ای که من درس می‌دهم، در منطقه‌ی دیگر چقدر حقوق می‌گیرد. چون من این را نمی‌دانم هیچ چانه‌زنی و مطالبه‌گری‌ای هم نمی‌توانم از مدیر مدرسه داشته باشم. هر چه می‌گوید یا باید بگویم چشم یا بروم در خانه بنشینم. ولی این که چقدر بتوان این را عملی کرد بحثی جداست.

**لادن:** از نظر من اگر بحث مطالبات مالی و مطالبات شغلی است باید در سطح کانون صنفی و گسترده باشد، اما اگر بحث ما آموزش آلترناتیو به بچه‌ها باشد، حتماً باید به شیوه‌ی مخفیانه انجام شود و سازمان‌دهی‌های کوچکی داشته باشد. مثلاً حتی همان افراد نباید روی یکدیگر شناخت داشته باشند. فقط در محیط‌های کوچکی که در مدرسه با هم در ارتباط هستند بتوانند از یکدیگر کمک بگیرند و آگاهی کسب کنند و فعالیت‌های مشترک با یکدیگر انجام دهند. پس این سازماندهی بازمی‌گردد به نوع فعالیتی که قرار است انجام بشود.

**هدیه:** البته من فکر می‌کنم در هر دو شکل خود اگر مخفیانه باشد بهتر است. درست است که مطالبه‌گری حقوق معلمان نیازمند سازماندهی گسترده است اما هسته‌ی تشکیل‌دهنده‌ی اولیه‌ی آن مخفیانه و غیرعلنی بماند. مثلاً اگر زمانی سیصد نفر عضو شدند معلوم نشود که چه کسی اول بوده، چه کسی آخر بوده، چه کسی پیشنهاد داده است، چه کسی افراد را جمع کرده. در نهایت به نظرم در هر دو شکل باید چیزهایی مخفیانه باشد.

**نهای:** به نظر من هم منافاتی ندارد و چه برای آموزش آلترناتیو و چه برای مبارزه‌ی صنفی، یعنی برای دستمزدمان و بالا بردن توان چانه‌زنی‌مان نیازمند شکلی از کار مخفی هستیم. چون به هر حال ما هم کارگریم و بالا بردن توان چانه‌زنی‌مان یکی از مبارزاتی است که حتما باید به پیش برده شود. ما که می‌خواهیم به بچه‌ها بگوییم حق و مسئولیت چه است، باید بتوانیم حق خودمان را هم بگیریم. به علاوه‌ی این که کانون صنفی معلمان عموماً صدای معلمان رسمی است و صدای معلمان غیررسمی و قراردادی در آن غایب است. آنها بالاخره یک پایه‌ی حقوق و وضعیت مشخصی دارند. وقتی ما از سرمایه‌داری و نئولیبرال شدن جامعه حرف می‌زنیم، بخشی از آن همین موقتی‌سازی بازار کار و قراردادی شدن معلم‌هاست. ما با بخش عظیمی از معلم‌های قراردادی مواجهیم که مطالباتشان گم است و هیچ مبنایی برای دستمزدها وجود ندارد. از ۸۵ هزار تومان هست تا پانصد-ششصد هزار تومان. مهم است که ما بتوانیم توان چانه‌زنی و متحد کردن خودمان را در دستور کار قرار دهیم. این هم شکلی از سازماندهی است که نیازمند کار مخفیانه است. چون به محض این که علنی بخواهی کار کنی باز دوباره سرکوب می‌شود.

